بسم الله الرحمن الرحيم

آمنت بالله یعنی ایمان آوردم بخدای که جز وی
معبود نیست اهل طریقت گویند شرط ایمان
آنست که چون وی را پرستیم جز وی بکسی نتوان(?)
و بجز وی امید نداریم و اهل حقیقت گویند
که ایمان آوردم بخدای که جز وی در ممالک
وجود موجود نیست لقوله تعالی هو الاول
والآخر والظاهر والباطن و بقول رسول الله
علیه السلام اللهم انت الاول الذی لا اول
قبلک شیء وانت الآخر الذی لا آخر بعدک

شیء وانت الظاهر الذی لا فوقک شیء وانت
الباطن الذی لا دونک شیء پس نفس(?) [illegible]
بکلام قصوی که کلام حقست و چنگ زنیم(?)
بحبل متین که قول پیغمبر این خلق اوست(?) و از خلاف
عقیده روی بگردانیم فمن یکفر بالطاغوت
ویؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی
نظم سیفی بجهان کیست بگو غیر از دوست
که کافر و مسلم است که کیهر(?) هوست ... هم
غلطست این که جهانست جهان حقا که
همه غیر(?) هوست هواست ثابت شد
که وجود جز وی را نیست اکنون بیان
صفات اوست که آنهم ثابت و حق اند و صفه(?)
صفت اسم قوی باسم ملایک موسوم [illegible]

و در پرده صفت علم و کلام بصورت کتابها
ظهور نماید در پرده صفت رفیع الدرجات
بر پیغمبر رسول نزول فرماید و در پرده صفت
قدیم ظهور یوم آخر خواهد نمود و برای
ثبوت صفات متضاده که شمارند اند و
انحصار در جلال و جمال دارند منسوب
بخود سازد و جن خود را در عدم اندازد
والقدر خیره و شره من الله تعالی میفرماید
همچنین در صورت ظهور صفت اسم ممیت
و در اظهار صفت محیی صورت بعث بیت
شیرین مثلی شو مکن روی ترش : ثبت
الجدار اولا ثم النقش و ملائکه یعنی ایمان
آوردن بفرشتگان که بندگان اویند و مطیعان

فرمان

فرمان او اهل اشارت ایشان را عالم ملکوت
گویند و قوای روحانی خوانند مظهر اسم
قوی دانند که حق تعالی ایشان را قوت
بخشیده است که بهر صورة که خواهند
خود را بنمایند چنانچه جبرئیل علیه السلام
پیش حضرت رسالت علیه افضل الصلوة
والتحیة بصورت دحیه کلبی آمدی و گاهی
بصورة عربی ظاهر شدی و این فرشتگان
چهار صنف اند یکی آنانند که همواره در
یاد جلال علا مستغرقند بحدیکه از ایجاد
موجودات هم خبر ندارند ایشان را ملائکه
مهیمه گویند باز جماعتی اند که حاملان
عرش مجید اند ایشان را حمله عرش گویند و قو

دیگر هستند که در سماویات بحکم موجد
مطلق بمصالح ایجاد موالید ثلثه مشغول‌اند
ایشانرا ملکوت اعلا گویند و باز جمعی دیگر
اند که در ارضیات هم مصالح مذکوره غیره
موکلند چنانچه در کتابها مسطور است
گرچند فرشته قوة کرده یك برگ را از شاخ
می‌کشند تا برون آید و نمودار شود ایشانرا
ملکوت اسفل گویند بیت هر نیك و بدی
که در جهان میگذرد : خود میکند و بهانه بر
عام نهاد : و کتبه و بر کتابهای او که کلام حق
اند از توریت و انجیل و زبور و فرقان و
صحف ابراهیم اهل اشارت گویند در قرآن
اسرار بسیار است و آیات حق جل و علا

بیشمار

بیشمار اگر بر قاری ذره ازان آشکارا شود
بر قاری مانند قراءة و چون کسی بیان اسرار
اندکی اطلاع یابد بر دیده او همه عالم کتاب
حق تعالی گردد بیت بر دیده اهل بینش در
تجلی است : همه عالم کتاب حق تعالی است
بیت برگ درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورقی دفتریست معرفت کردگار : و بر همه
و بر فرستادگان او ایمان آوردم اهل اشارت
گویند که رسول علیه السلام برزخ است بین
الوجوب و الامکان فیض از حضرت واجب
الوجود گرفته بممکن الوجود میرساند و این
تبلیغ فیض بی ایشان صورت نبندد چه
ایشان باصل واصلند و هم بفرع شامل باعتبار

معنی از عالم علوی اند کہ قد جاءکم من
الله نور حق سبحانہ وتعالی محمد علیہ السلام را
نور بخواند اگر کسی در ینحالت اورا از عالم بشریت
داند کافر شود ابشر یهدوننا فکفروا وباعتبار
صورة از عالم خلق اند لقد جاءکم رسول من
انفسکم قل انما انا بشر مثلکم عبارة از صورت
وابیت عند ربی هو یطعمنی ویسقینی اشارہ
بمعنی پس از روی بشریہ آنچہ ماراست
هم ایشانراست لیکن از روی معنی آنچہ
ایشانراست مارانیست شعر آن خورد
گردد همہ نور خدا: این خورد زاید از و حرص و
هوا: در حقیقت ایمان ملائکہ وکتابها را
بر رسولان مقدم داشتند سبب آنست

کہ

٥ کہ حق تعالی سموات وارض را در شش روز
آفرید خلق السموات والارض فی ستة ایام
باعتبار صورت این عالم کبیر بود وباعتبار
معنی عالم صغیر بود وآدم علیہ السلام را چهل
روز خمیر ساخت کہ خمرت طینت آدم بیدی
اربعین صباحا پس از روی معنی آدم
عالم کبیر است اگرچہ باعتبار صورت عالم
صغیر مینماید فرد مرد جهل صد کہ آن آدمیت:
کو دل عرش شش روز کہ آن عالم است: پس
عالم با ملائکہ وغیرہ اول پدیدار شوند چرا کہ
ایشان علت غائی نبودند وآدم علیہ
السلام آخر همہ ظاهر شد بهر آنکہ علت غائی
بود در علم از همہ مقدم و در ظهور از همہ

۶ واکتساب ارباب عرفان پناه است فرد
فغانی یار می آید باثین که میدانی: ترادیدم
ارزانی که من از خویشتن رفتم: والقدر
خیره وشره من الله تعالی وایمان آوردم
که همه نیکی وبدی بارادهٔ وخواست حق
تعالی است یکی خیر وشر طاعت ومعصیت را
گویند پس اگر عاصی نباشند دوزخ انتقام
آن که کشند وباز از راه کرم ورحم درهای
خزانه مغفرت بر که پاشیده شود که لو لم
تذنبوا لجاء الله بقوم فیذنبون ویستغفرون
فیغفر لهم نبا ء نبی است علیه السلام دیگر خیر
وشر نعمت ومحنت را گویند این هم بارادهٔ
حق تعالی است لیکن این شر را عاینجی

مؤخر لولاک لما خلقت الافلاک ولولاک لما
اظهرت الربوبیة همین است فرد از بهر وجود
تست عالم: ای لب وخلاصه عالم: والیوم
الآخر وایمان آوردم بروز قیامت اهل اشاره
میگویند که وقتی صور بدمند همه عالم نیست
شود جز حق تعالی هیچ نماند اینجا هم سالک
اگر در یاد حق تعالی خود را وخلق را فراموش
کند وفانی شود نزدیک او جز حق تعالی
جل وعلا هیچ نماند لمن الملک الیوم لله
الواحد القهار او را نقد گردد این را قیامت
صغری گویند بر این هم ایمان اگر بود بهتر است
که این عقیدهٔ طالبان الله وخاصان درگاه
الله است وطریقه سوختگان این راه است

اما کسان

گویند که دزخ راست چون بهشتیان در
بهشت روند و پای کرد کرده نشینند خاری که
در دنیا در پا شکسته باشند خلیده باشد حق
سبحانه آن مهربانکی عذر آن بخواهد و اجر
آن اعطا فرماید گویند اگر این در چشم
خلیده بودی جها جزای آن یافتمی فرد
هرچه هست از بلا و عافیتی خیر محض است و
شرعا یقینی والبعث بعد الموت حق یعنی
برخاستن بعد از مردن حق است اهل
اشاره این موت را اضطراری گویند در آن
وقت حقیقة کارها کشف شود اگر کسی بر
حکم موتوا قبل ان تموتوا کار موت اختیاری
پیش گیرد که آن عبارة از قطع علایق و توجه

کردن

کردن بسوی رب خلایق باشد آنچه دیگرانرا
بعد از مرگ نمودار شود اورا بحکم وان لیس
للانسان الا ما سعی وان سعیه سوف یری
پیش از مرگ اضطراری نمودار شود بدین هم ایما
واجبست که علیه الصلوة والسلام در حق صدیق
اکبر گفت که من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی
وجه الارض فلینظر الی ابن ابی قحافه معلوم شد
که ایشانرا مرتبه فنا از هستی [illegible] بمرگ
اختیاری حاصل شده بود و بقا بحق روی داده که
فرمود علیه السلام میرید بر شی نهین و چون سالک
قطع علایق و فنای خود خواهد خود را از نسیان بکمال
کشد و چون ببقای حق باقی شود آن کار بیان آید فرد
از برای او همی کردم کار از ما و من باز دیدم آخر الامر خود که

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لصاحب الوجود والصلوة علی من هو
موصوف بمقام المحمود وآله واصحابه الذین هم
مفقود عن وجود البشریة وموجود بوجود
واجب الوجود اما بعد سبب تالیف و تخلیص
مسایل صوفیه از رساله مولانا عبد الرحمن
جامی که یکی مسمی است بلوایح و دیگر بشرح
رباعیات آنست که روزی اخوی اعزی
سیادة پناه سید عبد الله گفته که آن
مسائل صوفیه که بیست و هشت میگویند

بجا اند

بجا اند که در مطالعه خود آرم گفتند ایشانرا
که در لوایح مسطوراست و در شرح رباعیات
نیز این ضعیف برای ایشان از رسالتین
مذکورتین مسایل مذکوره بر جینه و عبارتی
که مشکل و غامض بود بگذاشته و جای برای
علاوه نقلی و مثالی آورده و بدین سبب بر خود
و بر خوانند کان آسان ساخته مسئله اول
آدمی بحسب جسمانیة اگر چه در غایة کثافت
اما بحسب روحانیة در غایة لطافت بهر
چیزی که او را عشق روی نماید خود را بر رنگ
او نماید بلکه صورت خود را صورت او یابد
ولهذا عموم خلایق بواسطه شدت اتصال
بدین صورت جسمانی و کمال اشتغال باین

بیکر هیولانی چنان شده اند که خود را
ازان باز نمیدانند و امتیاز نمیتوانند پس
انا الحق و سبحانی نتیجه شدت اتصال باشغال
ایشان متعالست **مثنوی** ای برادر تو همین
اندیشهٔ ما بقی تو استخوان و ریشهٔ گر گل است
اندیشهٔ تو گلشنی ور بود خاری تو هیمه گلخنی
مسئله ثانی فنا عبارت ازانست که بواسطه
استیلاء ظهور هستی حق بر باطن بما سوای او
شعور نماند و فنای فنا آنکه بآن بیشعوری
هم شعور نماند و پوشیده نماند که فنای فنا
در فنا مندرجست زیرا که صاحب فنا را
اگر بفنای خود شعور باشد صاحب فنا
نباشد بجهة آنکه صفت فنا و موصوف آن از

بقید

قبیل ماسوی حق اند سبحانه پس شعور بآن
منافی فنا باشد چنانچه کسی بسیاهی چنان
مشغول شود که از حروف بالکل بیخبر گردد
او صاحب فنا است و آنکه گوید سیاهی
محسوس و موجود است او حروف است
اعتباری قایم بوی معا در یک آن بیند صاحب
بقاست و فرق ثانی و فرق بعد الجمع او را
سزاست **مسئله ثالث** حکما لفظ وجود را بمعنی
مصدریه بر ذات حق سبحانه اطلاق میکنند
و بدان اعتبار از قبیل معقولات ثانیه میشود
که در برابر وی امری نیست در خارج که در
ضمن آن موجود شود بلکه ماهیات را عارض
میشود در تعقل و کمل کبرای عارفین

و عظمای اهل یقین از وجود حقیقی
میخواهند که هستی وی بذات خود باشد
و هستی باقی موجودات بوی و فی الحقیقه
غیر از وی موجود نیست در خارج و باقی
موجودات امر اعتباری اند قایم بوی و مثال
این چنان باشد که کسی گوید ذات بحر همین
بود و امواجست و این خلاف ظاهر مینماید
که بودن امواج لازم بحر است که بر ذات
بحر عارض میشود نه عکس آن رباعی هستی
بقیاس عقل اصحاب قیود : جز عارض اعیان
حقایق ننمود : لیکن بمکاشفات ارباب
شهود : اعیان همه عارضند و معروض وجود
مسئله رابع صفات غیر ذاتند من حیث ما

یفهم

یفهم العقول و عین ذاتند من حیث ۱۰
التحقق و الحصول مثلا عالم ذاتیست باعتبار
صفت علم و قادر باعتبار قدرت و مرید
باعتبار اراده و شک نیست که اینها چنانچه
بحسب مفهوم با یکدیگر متغایرند مر ذات را
نیز متغایرند اما بحسب تحقق و هستی
عین ذاتند باین معنی که آنجا وجودات
متعدده نیست بلکه وجودیست واحد
و اسما و صفات و نسب و اعتبارات او رباعی
ای در همه شان ذات تو پاک از همه شین
نی در حق تو کیف توان گفت نه این : از روی
تعقل همه غیرند صفات : با ذات تو از روی
تحقق همه عین مسئله خامس ذات من حیث

هی هی از همه اسماء صفات معراست و از جمع
نسب و اضافات مبرا هیچ از نبی و ولی بکنه آن
نرسد چه درین جهان بلکه در آنجهان نیز
و این مرتبه را لاهوت گویند و اتصاف او
باین اسم باعتبار توجه اوست بعالم ظهور
تعین اول حقیقة محمدیست که آنرا تعین علم
گویند و وحدت گویند و درین تعین ظهور
کثرت مجمل نضاست لی تمیز بعضها عن
بعض و این مرتبه جبروتست و نام تعین
ثانی واحدیة است درین تعین ظهور
کثرت در علم تمیز یافت اینمرتبه را صور علمیه
و اعیان ثابته خوانند و نیز این عالم ارواح
و عالم مثالست این را ملکوت خوانند و چون

بحسب

بحسب آن علم در خارج ظاهر گشت مرتبه
ناسوت دانند مثال این برای تفهیم
در محسوسات چنین باشد مثلا فرض کنیم
که گل هیچ صورت نه دارد وقتی که کلال آنرا
طیار و مستعد کرده بر چرخ نهد گل خود
استعداد صورتهای گوناگون مختلف اجمالا
دریابد گویا اینصورت تعین اولست و چون
همان غلوله گل بار دیگر آن صورتها را مفصلا
در علم خود ترتیب دهد گوئی تعین ثانی
شد آن مرتبه را اعیان ثابته و بعضی لوح
محفوظ هم خوانند و چون بتدریج آن صورتها
را در مظاهر جلوه گر سازند گوئی از ان لاهوت
ناسوت سر بر آورد پس در پرده نمودار شود

میان پرده دیدن دشوار فسبحان من احتجب
بمظاهر نوره وظهر باسبال ستوره خفای
او باعتبار صرافت اطلاق ذاتست وظهور
باعتبار مظاهر تعینات رباعی با گلرخ خویش
گفتم ای غنچه دهان : هر لحظه مپوش چهره
چون عشوه دهان : زد خنده که من بعکس
خوبان جهان : در پرده عیان باشم بی
پرده نهان ، شعر سادس چون طالبان حق
درین راه طلب درایند وسلوک پیش
گیرند بموجب ان لیس للانسان الا ما
سعی وان سعیه سوف یری ایشانرا معراجی
میشود بر حسب طلب واستعداد ایشان
ومعراج عبارت از انست که از ناسوت بملکوت

رسند

رسند واز ملکوت بجبروت چون بجبروت
رسند بیکی از صفات حق متصف شوند و
بعضی باکثر صفات علی حسب الاستعداد سوی
الوجوب الذاتی والغنا والمطلق شعر سابع
غناء مطلق انرا گویند که شیون واعتبارات
ذات باحکامها ولوازمها علی وجه کلی جملی که
در جمله مراتب حقایق الهی وکونی مینمایند
هر ذات را فی بطونها واندراج الکل فی وحدتها
مشاهد وثابت باشند بجمیع صورها
واحکامها کما ظهرت وتظهر واثبتت وتشاهد
فی المراتب ازین حیثیت از وجود جمیع
موجودات مستغنی است کما قال سبحانه ان الله
لغنی عن العالمین رباعی دامان غنای عشق

پاک آمد پاک ٭ نالود کی نیاز با مشتی خاک ٭
جون جلوه کرد نظاره کر خود است ٭ کرها و تو
میان نباشیم چه باک ٭ واجب الوجود نیک
بدو مستغنی است ٭ واحد از مراتب عدد مستغنی
است ٭ در خود همه را جو جاودان می بیند ٭ از
دیدن شان برون از خود مستغنیست ٭ این مرتبه
را کمال ذاتی خوانند که ذات را فی نفسها حاصل
است وجون ذات را کمال اسمائی مطلوب
بود بی ظهور عالم محال باشد درین ضمن
محتاج باشد بظهور خارجی وجون این
احتیاج طرف صفات خود است لا غیر هیچ
قدحی بذات عاید نشود بون خواهد
خالقیت خود پیدا آرد بی مخلوقیت صورت

نبندد

نبندد همچنین رازقیت بی مرزوقیت الی ما لا ۱۳
نهایت له لحصول کمال الاسمائی رباعی هر شان
و صفت که هستی حق دارد ٭ در خود همه معلوم و
محقق دارد ٭ در ضمن مقیدات محتاج بخویش
وا ندیدن آن غنای مطلق دارد ٭ مسٔ ثا س
میان طائفه صوفیه دو لفظ مصطلح اند یکی
کمال جلاء دوم کمال استجلا کمال جلا یعنی ظهور او
بحسب این اعتبارات و کمال استجلا یعنی شهود
او مر خود را بحسب همین اعتبارات ٭ و این
ظهور و شهود یست عیانی عینی جون ظهور
و شهود مجمل در مفصل بخلاف کمال ذاتی که
ظهور ذات است بر نفس خود را در نفس خود
از برای نفس خود بی اعتبار غیر و غیریت و این

ظهوریست علمی غیبی چون ظهور مفصل در
مجمل **مشاهده تاسع** چون اسماء حق سبحانه لا یعد
ولا یحصی اند ظهور موجودات که مجلای
آنها اند هم بیشمار با این بهم از روی اجمال
هژده هزار عالم و بروایتی هشتاد هزار عالم
گویند و هر عالمی برسم مرتسم شده و بر حسب
آن رسم اسمی بر خود قرار یافته بدین موجب
امتیاز هر یکی ما بین ایشان صورت بسته اگر
آن اسم و رسم را که امر اعتباری اند رفع کنی
همه در یک اسم جمع شوند که آن اسم وجود است
بل عین مسمی که خود بخود موجود است و این
تشخصات و تعینات هر یکی همه شیون الهی اند
که مندرج و مندمج بودند در وحدت ذات

اولا

اولا در مرتبه علم بصورت اعیان ثابته بر آمدند
وثانیا در مرتبه عین **رباعی** صوفی چه نغان است
سن الاین الاین این نکته عیان است من العلم
الی العین پس نیست در خارج الا حقیقتی
واحد که بواسطه تلبس بشیون وصفات
متکثر و متعدد مینماید نسبت با ناکه در
مضیق مراتب محبوس اند و باحکام و آثار ان
مقید مگر حضرت شیخ محی الدین ابن عربی
باین نظر فرموده اند لا ینظر العین الا الیه ولا
یقع الحکم الا علیه اینجا چنان مفهوم میشود
که این حالت در هر وقت نصب عین
حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم که
حق سبحانه در مدح ایشان گفت انک لعلی

خلق عظیم و معنی تخلق الاعراض عن الاعراض
گفته اند رباعی مجموعه کون را بقانون سبق
کردیم تفحص ورقا بعد ورق حقا که ندیدیم
و نخواندیم درو جز ذات حق و شیون ذاتیه
حق رباعی تا چند حدیث جسم و ابعاد و جهات
تا کی سخن معدن و حیوان و نبات یک
ذات فقط بود محقق ز دوات این کثرت
وهمی ز شیون است و صفات مسئله عاشر مراد باندراج
کثرت شیون و وحدت ذات نه اندراج جزو است
در کل یا اندراج مظروف در ظرف بلکه مراد
اندراج اوصاف و لوازمست در موصوف
و ملزوم چون اندراج نصفیه و ثلثیه و ربعیه
و خمسیه الی مالانهایه در ذات واحد عددی

زیراکه

زیراکه این نسب در وی مندرجست
و اصلا ظهور ندارند مادام که بتکرار ظهور
در مراتب جز و اثنین و ثلثه و اربع و خمسه
واقع نشود چنانچه در شمار گویند یک و باز
یک با وی نهند و گویند دو پس نصفیه آن
اول در این دوم شمار کرده شد و الا اثر دو چگونه
صورت بندد که آنهم یکی که با اول نهاده شد
همچنین در سیوم و چهارم الی مالانهایه ازینجا
معلوم میشود که احاطه حق سبحانه و تعالی
بجمیع موجودات همچون احاطه ملزوم بلوازمست
نه احاطه کل بجزو یا ظرف بمظروف تعالی
الله عما لا یلیق بجناب قدسه رباعی در ذات
حق اندراج شان معروفست شان چون

صفت است و ذات چون موصوفست :
این قاعده یاد دار کاینجا که خداست : نی
چون و نه کل نه ظرف نی مظروفست مسئله حادی عشر
ظهور و خفای شیون و اعتبارات بسبب
تلبس بمظاهر وجود و عدم آن موجب تغیر
حقیقة وجود و صفات حقیقة او نیست بلکه
مبتنی بر تبدیل نسب و اضافاتست و آن
مقتضی تغیر در ذات نی اگر عمرو از یمین زید
برخیزد و بر یسارش نشیند نسبت زید با او
مختلف شود و ذاتش با صفات حقیقیه خود
همچنان برقرار همچنین حقیقة وجود بواسطه
تلبس بامور شریفه زیادتی کمال نگیرد و بجهة
ظهور در مظاهر خسیسه نقصان نپذیرد

نور

١٦

نور آفتاب هرچند بر پاک و پلید تابد هیچ
تغیر بباطن نوریت او راه نیابد نه از مشک
بوی گیرد و نه از گل رنگ و نه از خار عار و نه
از خار اندک رباعی چون خور ز فروغ خود
جهان آراید : بر پاک و پلید اگر بتابد شاید
نی نور وی از هیچ پلید آلاید : نی پاکی وی ز
هیچ پاک افزاید مسئله ثانی عشر مطلق بی مقید
ظهور ندارد و مقید بی مطلق صورت
نه بندد اما مقید محتاجست بمطلق و مطلق
مستغنی است از مقید پس التلازم از طرفین است
و احتیاج از یک طرف چنانکه میان حرکت ید
و حرکت مفتاح که در ید ست رباعی ای در
حرم قدس تو کس را جانی : عالم ز تو پیدا

وتو خود پیدا نی: ما و تو نه هم جدا نه ایم اما
هست: ما را بتو حاجت و ترا با ما نی مسئله ثالث
عشر مطلق مستلزم بمقید است از مقیدات
علی سبیل البدلیة نه مستلزم مقید مخصوص
وچون مطلق را بدلی نیست قبله احتیاج
همه مقیدات اوست لا غیر رباعی قرب تو
باسباب علل نتوان یافت: جز سابقه فضل
ازل نتوان یافت: بر هر که بود توان گرفتن
بدلی: تو بی بدلی ترا بدل نتوان یافت رباعی
ای ذات رفیع تو نه جوهر و نه عرض: فضل
کرمت نیست معلل بعرض: هر کس که نباشد
تو عوض باشی از او: وانرا که نباشی تو کسی نیست
عوض مسئله رابع عشر حق پیش از ظهور در مقام

جمع

فی شان: بایدت از کلام حق برهانی مسئله
عشرون عظیم ترین حجابی و کثیف ترین نقابی
جمال وحدة حقیقی را تقیدات و تعینات است
وچون اکثر ایشان از حقیقة خود خبر نیست
ونمیدانند که حقیقت تعینات صور علمیه اند
که در علم حق متحقق اند و آنچه موجود و مشهود
است حقیقة وجود است باعتبار تلبس باحکام
و آثار اعیان نه از حیثیت تجرد از انها زیرا که
ازین حیثیت بطون و خفا از لوازم اوست
مثال اینچنان باشد که صاحب حسنی باشد
در حسن خود بی نظیر و شانها حسن او بیحد و
حصر باشند پس آن صاحب حسن آن
شانهای خود را در علم خود آرد و صورت

بندد هر یک را که چنین و چنین است این
صورت بستن بمثابه اعیان ثابته است
پس آینه مانند که آن همه در وی جلوه کر باشند
این بمثال عالم است پس موافق آن صورت
بستن شانها در آینه که عالم عبارت از وست
پدیدار شوند و آن صورت بستن علمی
همانجا بماند که ما شمت رایحة الوجود یعنی
نشانت **نظم** ممکن ز تنگنای عدم ناکشیده
رخت ٭ واجب بجلوه گاه عیان نانهاده گام
در حیرتم که اینهمه نقش غریب چیست ٭ بر لوح
صورت آمده مشهود خاص و عام ٭ سالک
اوج معراج منصور حلاج فرموده **شعر** ولدت
امی اباها ان ذا من اعجبات ٭ وانا طفل صغیر

۱۸ فی حجور المرضعات ٭ معنی آنست که بزاد
مادر من که اعیان ثابته است پدر خود را
که شیون ذاتیه باشد بدهستی که از نادراست
و حال آنکه من طفل صغیر بودم یعنی شانی
بودم در کنارهای شیر دهندگان یعنی
مستجن **رباعی** بحریست وجود جاودان
موج زنان ٭ زان بحر ندیده غیر موج اهل
جهان ٭ از باطن بحر موج بین گشته عیان ٭
بر ظاهر بحر و بحر در موج نهان **رباعی** بنگر
بجهان سر الهی پنهان ٭ چون آبحیات در سیاهی
پنهان ٭ پیدا آمده بحر ماهی انبوه ٭ شد بحر
در انبوهی ماهی پنهان ٭ **مسئله احدی عشرین**
هر گاه که چیزی در چیزی نموده میشود ظاهر

غیر مظهر است یعنی ظاهر دیگر و مظهر
دیگر است الا وجود حق و هستی مطلق که
همه جا که ظاهر است عین مظاهر است
و در همه مظاهر بذاته ظاهر است رباعی
گویند دل آینه آئین عجبست : در روی رخ
شاهدان خود بین عجبست : در آینه رخ
شاهدان نیست عجب : خود شاهد و خود
آینه خود این عجبست : نقش و نگار نقش نگار
است پنهان : معانی نهان شده است درین
نقش ما توئی : رباعی ای آینه را داده جلا صورت
تو : یک آینه کس ندید بی صورت تو : نی نی که
ز لطف در همه آینها : خود آمده پدید نی
صورت تو : مقدمه ثانی عشر حقیقة هستی

بجمیع

بجمیع شیون و صفات و نسب و اعتبارات
که حقایق همه موجودات اند در حقیقت هر موجودی
ساریست و لهذا قیل کل شیء فی کل شیء
صاحب گلشن راز گوید بیت دل یکقطره را
گر بر شکافی : برون آید از و صد بحر صافی :
رباعی هستی که بود ذات خداوند عزیز :
اشیا همه در وی اند و وی در همه نیز : اینست
بیان آنکه عارف گوید : باشد همه چیز
مندرج در همه چیز مقدمه ثالث عشر هر قدرت
و فعل که ظاهر از مظاهر صادر مینماید فی
الحقیقة از حق ظاهر در آن مظاهر ظاهر است
نه از آن مظاهر است شیخ رضی الله عنه در حکمت
علیه میفرماید لا فعل للعین بل الفعل

لربها فیها فاطمانت العین من ان یضاف
الیها فعل پس نسبت قدرت و فعل بنده
از جهة ظهور حقیقت بصورت او نه از جهة
نفس او و الله خلقکم و ما تعملون میخوان و
وجود و قدرت و فعل خود را از حضرت
بیچون میدان رباعی از ما همه عجز و نیستی مطلوبست
هستی و توابعش ز ما مسلوبست این آوست
پدید آمده در صورت ما این قدرت و فعل
از آن بما منسوبست رباعی چون ذات تو منفی
بود ای صاحب هش از نسبت افعال بخود
باش خمش شیرین مثلی شنو مکن روی ترش
ثبت العرش اولا ثم انقش رباعی و صافی خود برغم
حاسد تا کی ترویج چنین متاع کاسد تا کی

تو معدن

تو معدن می خیال هستی از تو فاسد باشد
خیال فاسد تا کی مصطلح رابع عشر چون صفات
و احوال و افعال کردن مظاهر ظاهر است
فی الحقیقة مضاف بحق ظاهر در ان مظاهر
است پس اگر احیانا در بعضی از آنها شری
و نقصانی واقع باشد از جهة عدمیت
امری وجودی دیگر تواند بود زیرا که وجود من
حیث هو هو وجود خیر محض است و از هر امری
وجودی که شری متوهم میشود بواسطه عدمیت
امری وجودی دیگر است نه بواسطه آن امر
وجودی من حیث هو امر وجودی رباعی هر نعت
که از قبیل خیر است و کمال باشد ز نعوت ذات
پاک متعال هر وصف که در حساب شر است و

وبال دارد بقصور قابلیات مآل حکما
دران که وجود خیر محض است دعوی
ضرورت کرده اند واز برای توضیح مثالی
چند آورده وگفته که مثلا برد مفسد ثمار
است وشر است نسبت او بااثمار شریة
او نه ازان جهة است که کیفیتی است از
کیفیات زیرا که آن ازینجهة کمالیست از کمالات
بلکه ازانجهة است که سبب شد است
عدم وصول ثمار را بکمالات لایقه خود
همچنین قتل مثلا شر است شریة او نه ازجهة
قدرت قاتل است قطع را یا قاطعیة آلة
یا قابلیت عضو مقتول مر قتل را بلکه ازجهة
زوال الحیاتست وآن امریست عدمی الی غیر

ذلك

ذلك من الامثلة رباعی هرجا که وجود کرده
سیر است ای دل میدان بیقین که محض خیر
است ای دل هر شر ز عدم بود عدم غیر وجود
بس شر همه مقتضای غیر است ای دل مسئله
خامس عشرین همچنانکه حقیقة هستی ازجهت
صرافت واطلاق خودش ساریست در ذوات
جمیع موجودات بحیثیتی که دران ذوات
عین ذواتست چنانکه آن ذوات دروی
عین وی بودند همچنین صفات کاملهٔ او
بکلیتها واطلاقها در جمیع صفات موجودات
ساری اند بمثابه که در ضمن صفات ایشان
عین صفات ایشانند چنانکه صفات
ایشان در عین آن صفات کامله عین آن

صفات کامله بودند مثلا صفت علم در ضمن
علم عالم بجزئیات عین علم بجزئیاتست و در
ضمن علم عالم بکلیات عین علم بکلیات و در
ضمن علم فعلی و انفعالی عین علم فعلی و انفعالی
است و در ضمن علم ذوقی و وجدانی عین
علم ذوقی و وجدانی تا غایتی که در ضمن علم هر
موجوداتی که بحسب عرف ایشانرا عالم نمی‌دانند
عین علمی است که لایق حال ایشانست و علی
هذا القیاس سائر الصفات و الکمالات **رباعی**
ای ذات تو در ذوات اعیان ساری : و اوصاف
تو در صفات شان متواری : وصف تو چه
ذات مطلق است اما نیست : در ضمن مظاهر
از تقید عاری : **مسئله سادس عشر** حقیقت هستی

جمع احدیت مطلوب و محبوبست و بعد از
ظهور در مرتبه تفصیل و کثرت طالب و محب
است پس هم محبوب خود است و هم محب
خود **رباعی** ای غیر ترا بسوی تو رهبری نه
خالی ز تو هیچ مسجد و دیری نه : دیدم همه
طالبان و مطلوبان را : آنجمله توئی و در میان
غیری نه **مسئله خامس عشر** حقیقت هر شیء تعین
وجود است در حضرت علم باعتبار شانی که
آن شیء مظهر اوست یا خود وجود متعین
بهمین اعتبار است بر وجهی که حقایق
همیشه در باطن وجود پنهان باشند و احکام
و آثار ایشان در ظاهر وجود پیدا از ینجا که
انتقال صور علمیه از باطن وجود محالست

والاجهل لازم آید تعالی الله عن ذلک
علوا کبیرا رباعی ما نیم وجود واعتبارات
وجود: در خارج وعلم عارض ذات وجود
در پرده ظلمت عدم مستوریم: ظاهر
شده عکس ما ز مرآت وجود پس هر شی
بحسب حقیقة وجود یا وجود متعین است
یا تعین عارض مر وجود را و تعین صفت
متعین است وصفت باعتبار مفهوم اگرچه
غیر موصوفست اما باعتبار وجود عین اوست
و تغایر بحسب مفهوم واتحاد بحسب وجود
موجب صحة حمل رباعی همسایه و همنشین و
همره همه اوست: در دلق گدا و اطلس شه همه
اوست: در انجمن فرق و نهانخانه جمع: بالله همه

اوست

۲۳ اوست ثم بالله همه اوست: مسئله سادس عشر
حقیقة وجود اگرچه بر جمیع موجودات
ذهنی وخارجی معقول ومحمول میشود
اما او را مراتب متفاوتست بعضها فوق
بعض و در هر مرتبه او را اسامی وصفات
ونسب واعتبارات مخصوصه است که
در سایر مراتب نیست چون مرتبه الوهیت
وربوبیة ومرتبه عبودیة وخلقیة پس اطلاق
اسامی مرتبه الهیة چون الله ورحمن وغیرهما
بر مرتبه کونیه عین کفر ومحض زندقه باشد
وهمچنین اطلاق اسامی مخصوصه بمرتبه کونیه
بر مرتبه الهیة غایة ضلال ونهایت خذلان باشد
رباعی ای برده گمان که صاحب تحقیقی:

وانند بصفت صدق و یقین صدیقی
هر مرتبه از وجود حکمی دارد ٭ گر حفظ مراتب
نکنی زندیقی مسئله سابع عشر ذات واحد
از حیثیت تجرد و اطلاق از تعینات و تقیدات
حق است و از حیثیت تعدد و تکثری که
بواسطه تلبس او بتعینات مینماید خلق و
عالم پس عالم ظاهر حقست و حق باطن عالم
عالم پیش از ظهور عین حق بود و حق بعد از
ظهور عین عالم بلکه فی الحقیقة یک حقیقة
است و ظهور و بطون و اولیت و آخریت
از نسب و اعتبارات او هو الاول و الآخر
و الظاهر و الباطن رباعی بر شکل بتان
رهزن عشاق حق است لا بلکه عیان

در

در همه آفاق حق است ٭ چیزی که بود ز روی
تقیید جهان ٭ والله که همان ز روی اطلاق
حقست ٭ مسئله ثامن عشر تجدد امثال آنرا گویند که
اسماء حق تعالی بعضی لطیفه و بعضی قهریه
و ایشان پیوسته در کارند پس این عالم که
اعراض مجتمعه است در عین واحد در هر
آنی از اثر اسماء قهریه در عدم میرود و باز
از اثر اسماء لطیفه در وجود می آید مثل
چراغ که بینند داند که این همچنین بیک حال
مستمر است و او در هر آن دود شده میرود
و مثل خود در وجود می آید رباعی بحریست
نه کاهنده نه افزاینده ٭ امواج برو روند
و آینده ٭ عالم چو عبارت از همین امواجست

بنود دور ساك بلك دوآن پاینده رباعی
سبحان الله زهی خداوند ودود : مستجمع
فضل وکرم ورحمت وجود : در هر نفسی بود
جهانی بعدم : دارد دگری چو آن همان دم
بوجود رباعی انواع عطا کرچه خدا می بخشد
هر اسم عطیه جدا می بخشد : در هر آنی حقیقة
عالم را : یک اسم فنا وکر بقا می بخشد : بلهم فی
لبس من خلق جدید شاهد این معنی است
مسئله تاسع عشر ان الله لا یتجلی فی صورة مرتین
چنین کویند که تجلی حق سبحانه را تکرار نیست
کل یوم هو فی شان این معنی را بیانست رباعی
هستی که عیان نیست دو آن در شانی : در شان
دکر جلوه کند هر آنی : این نکته بجو ز کل یوم

ذات حضرت حق سبحانه وتعالی است
وشیون ونسب واعتبارات آن صفات
او و اظهار او مر خودش را متلبس بهذا النسب
والاعتبارات فعل وتاثیر او وتعینات
ظاهره مترتبه علی هذا الاظهار اثار او رباعی
خود را بشیون ذاتی آن پرده نشین
شد جلوه کر از مظاهر دنیی و دین : زین
نکته که کفتم ای طلب کار یقین : ذات و صفة
فعل واثر چیست به بین مسئله سابع عشر بدانکه
اشیای نورانی را در نورانیت سه مرتبه است
اول آنکه نوری مغایر ذات وی باشد
ومستفاد باشد از غیر چنانکه جرم قمر در مقابله
آفتاب روشن کردد بشعاع در این مرتبه سه

چیز باشد یکی جرم قمر دوم شعاع که بروی
افتاده است سیوم آفتاب که مفید شعاع
است جرم قمر بمثابه استعداد امکانیه است
و شعاع بمثابه فیض واجب و آفتاب مرتبه
ذات واجب مرتبه دوم آنکه نور وی مقتضی
ذات وی باشد چون آفتاب که ذات وی
مستلزم و مقتضی نور نوری باشد و درین
مرتبه دو چیز باشد یکی جرم آفتاب دوم نور وی
مرتبه سیوم آنست که بذات خود ظاهر و روشن
باشد نه بنوری که زاید باشد بر ذات وی
چون نور مهر چه بر هیچ عاقل پوشیده نماند
که نور آفتاب تاریک نیست بلکه بذات خود
ظاهر و روشن است نه بنور دیگر که بذات

وی قایم

وی قایم باشد درین مرتبه یک چیز است که
بخود بر دیدهای مردم ظاهر است و دیگر چیزها
بواسطه وی ظاهر میشوند بآن مقدار که
قابلیت ظهور دارند هیچ مرتبه در نورانیت
بالاتر از مرتبه سیوم نیست چون این مقدمات
در محسوسات متصور گشت اکنون بدانکه
شئ که مرئی نمیشود بدو سبب می تواند
بود یا غایت دوری باشد که بصارت آنرا
احاطه نمیکند از جهة مسافت یا نهایت
نزدیک باشد که از غایت قرب بصارت را
بپوشاند پس دیدن حق سبحانه که متعذر
الحصول است از نهایت قربت نه از جهة
بعد و مسافت و مثال این آنست که اشیا

مرئی بنور میشود و چون نور آفتاب تحویل
کند هیچ دیده نیشود پس معلوم میشود که
رؤیة اشیا بنور است و ظهور نور آفتاب
آیتی از نور حق سبحانه است که فرمود و من
آیاته الشمس پس حق سبحانه نور نور است
و نور وی منزه است از نقل و تحویل پس
دریافتش باین وجه مستحیل ابیات ظهور جمله
اشیا بضد است ولی حق را نه ماند و نه
ند است چو ذات حق ندارد نقل و تحویل
نیاید اندرو تغیر و تبدیل اگر خورشید
بر یکحال بودی شعاع او بیک منوال بودی
نداشتی کسی کین سایه اوست نبودی هیچ
فرق از مغز تا پوست پس سبب نایافتن او

انغام

از غایت پیدائیت خفی لشدة ظهوره ۲۷
بیت محقق را که وحدت در شهود است
نخستین نظر بر نور وجود است مسئله ثامن عشرین
مراتب تنزلات وجود که آنرا حضرات خمس گویند
پنج اند اول مرتبه غیب و دوم مرتبه ارواح
و سیوم مرتبه عالم مثال و چهارم مرتبه شهادت
و پنجم مرتبه انسان کامل که جامع همه مراتبت
و عالم شهادت را باعتبار صورت عالم کبیر
گویند و باعتبار معنی عالم صغیر خوانند
و انسان را بعکس آن رباعی واجب چو تنزل
کند از حضرت ذات پنج است تنزلات او را
درجات غیب است و شهادت بوسط روح
مثال والخامس جمعیت تلک الحضرات

مسئله تاسع عشرین قضا عبارتست از حکم
الهی بر موجودات اجمالا و قدر عبارتست
همان حکم را تفصیلا موافق استعداد هر یک
و موقت بوقت و موقوف بزمان اجرای
آن و سر قدر آنست که ممکن نیست هیچ عینی را
از اعیان ثابته که ظاهر شود در وجود ذاتا
و صفت و فعلا مگر بقدر خصوصیت و قابلیت
اصلی و استعداد ذاتی خویش و سر سر قدر آنست
که اعیان ثابته امور خارجیه نیستند از ذات
حق سبحانه بلکه نسب و شیون ذاتیه حق اند
پس ممکن نیست که متغیر کردند از حقایق خود
زیرا که ذاتیات حق سبحانه منزه اند و مبرا از
قبول جعل و تغیر و تبدیل و مزید و نقصان

وچون این امور دانسته شد بدانکه حکم حق
سبحانه و تعالی بر موجودات تابع علم وی است
باعیان ثابته ایشان و علم وی سبحانه و تعالی
باعیان تابع اعیانست باین معنی که علم ازلی را
هیچ اثری نیست در معلوم باثبات امری
مر او را که ثابت نبوده باشد یا بنفی امری که
ثابت بوده باشد بلکه تعلق علم وی بمعلوم
بران وجه است که آن معلوم فی حد ذاته
بر آنست و علم را در وی هیچ گونه تاثیری و
سرایتی نیست و اعیان ثابته صور و نسب و
شیون ذاتیه حضرت حق اند و نسب و شیون
ذاتیه حق سبحانه منزه و مبرا از تغیر ازلا و ابدا
پس اعیان نیز ممتنع التغیر باشند انا نجه

برانند فی حد انفسها وحکم بر ایشان بمقتضای
قابلیات وموجب استعداد ایشان باشد
هرچه بلسان استعداد از حضرت ذات
حق وجواد مطلق عز شانه طلب دارند
جز آنچه باید وچند آنکه شاید عطا نماید وانعام
فرماید بی نقصان وزیادة خواه از درکات
شقاوت وخواه از درجات سعادت آیه
فریقا هدی وفریقا حق علیهم الضلالة ترتیب
معنی شاهد است رباعی حق عالم واعیان
حقایق معلوم معلوم بود حاکم وعالم محکوم
بر موجب حکم تو کند با تو عمل کن تو بشل
معذبی ور مرحوم رباعی حکم قدر وقضا بود
بی مانع بر موجب علم لایزالی واقع تابع باشد

علم

علم ازل اعیان را اعیان همه در شیون حق را
تابع مرتبه ثلثه میکویند علم حق تعالی مر ذات
خود را محیط می تواند شد یا نه اکر کویند
می تواند شد پس ذات او تعالی درینصورت
محدود میشود واکر کویند نتواند شد پس
نقصان علم لازم آید وتشخیص این سخن نزدیک
این طایفه آنست که هرکاه که وجود حق تعالی نامحدود
ونامتناهیست پس علم نیز نامحدود ونامتناهی
باشد هرجا که وجود است علم است خاتمه امثال
این مسایل چون ثمرها اند که ثمرهای دل اهل معرفتند
وچون معروف منزه از غایت ونهایت ثمرها هم همچنین
لانهایة چنانچه کتبها در حقیقت بانه مملو اند تا کی کسی چه اهل
کرده اند
کفت وخواهد دید وخواهد نوشت برینمقدار بسنده

باسمه سبحانه هو الفیاض فیض نستعین

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم هو الله الذی
لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة هو الرحمن
الرحیم هو الله الذی لا اله الا هو الملک
القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار
المتکبر سبحان الله عما یشرکون هو الله الخالق
البارئ المصور له الاسماء الحسنی یسبح له ما فی
السموات والارض وهو العزیز الحکیم معارف
حقایق آن ولی عارف صادق کہ حمامہ خامہ
مشکین بال آن مدقق با کمال از آشیانہ دوات

عنبرین

عنبرین نفحات طیران نموده دانہ دهار ابوده
و بر لوح نور و صحیفہ سرور شاهد حقیقت را
در لباس طریقت بمعرفت شریعت بظهور آورده
اسرار لدنی از سواد شرحش انفاس عیسوی
روح افزا و دقایق الفاظ ارجمندش در عالم
صوری جانفزا و ملاحظہ حقایق معانی
بلندش در امور عقبی فوق العلی از شمایم نسایم
آن مجامع انس خلوت نشینان صوامع ملکوت
معطر و از روایح فوایح آن مجالس قدس حظائر
جبروت معنبر گردیده اللهم علمنا بحقیقة
الحال یقول الاکابر التصوف علم و عقل را
در بیان ماهیتش زبان عبارت نیست
و طریق معرفت را بوجدان حقیقتش امکان

از زمانی کہ بحث منطق ساز بود
ان عمر با ابو الحکم همراز بود
چون عمر از عقل آمد سوی جان
بو الحکم بو جهل شد در حکم آن
منطقی گر در بو و مرجان بود
آن دگر باشد کہ بحث جان بود

۳۲

اشارت نی ساحت قدس جلالش از غبار
سیاحت وهم وحواس خالیست وکنکر اوج
کمالش از کمند احاطت فکر وقیاس متعالی
سریست پنهانی وامریست ذوقی ووجدانی
تا نچشند ندانند چون بچشند وبدانند
بیان نتوانند طالبان خاکیان از حرمان آن
نالهٔ حسرت بر افلاک رسانند وافلاکیان
از خذلان آن سرشکهای اندوه ومحنت برخاکیان
نمناک غمناک افشانند هر چند که از ادای
معانی بی لباس صور جز اهل معنی بهره
نتوانند شد اما چون در لباس صور مؤدی
گردد نفع آن عام باشد وفایدهٔ آن تمام بنابران
فرموده اند رباعی معنی است که دلها همی ربایدین هم

معنی است که مهر میفزاید کین هم ∴ لیکن
بلباس صورتش جلوه دهند ∴ تا بهره برد دیده
صورت بین هم ∴ و از آنکه آن عارف حق وآن
واقف سر مطلق فرموده اند نظم اسرار وجود
خویشتن باید بود ∴ انوار شهود خویشتن باید
بود ∴ مرآت نمود خویشتن باید بود ∴ کشت
یعنی که بود خویشتن باید بود ∴ پوشیده مبین
خاطر دریا مقاطر عارفان بالله نخواهد بود که
اینمعنی نسبت بحال مرید مستفید است که
هنوز حکم نسبت کونیه وصفات تقیدیه از او
مرتفع نشده است معارف حقایق مجرده
بسیطه باعتبار تجرد وبساطت بر او متعذر است
زیرا که ادراک ما حقایق اشیا را نه باعتبار

حقایق مجرده بسیطه ماست وبس و نه
باعتبار وجود بحت بلکه باعتبار اتصاف
حقایق ماست بوجود و بتوابع وجود چون
حیات و علم پس دانسته میشود از هیچ شی سکر
صفات و عوارض لکن لا من حیث حقایق
ها المجردة بل من حیث انها صفات و عوارض
و از ینجهة گفته اند انت بوصفها خبیر و نگفته اند
انت بها خبیر اَمّا نسبت بعارفان کامل
که این حکم از ایشان مرتفع شده باشد در قرب
نوافل بمقام کنت سمعه و بصره یا در قرب فرایض
بمقام ان الله تعالی قال علی لسان عبده سمع
الله لمن حمده متعذر نیست اینجا که حق سبحانه
آلت ادراک بنده باشد در قرب نوافل و بالعکس

در قر

در قرب فرایض ادراک مجرده بسیطه مطلقا
ممنوع نیست بلکه متعلق بمشیت است هرگاه
که مرشد کامل را که از قید نفس و هوا بمحبت
خدا اخلاص یافته و بحیله از عجب و ریا باز
رسته بین و لازمست که بحکم اَمّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ
فَحَدِّثْ طالبان مستعد و مریدان مسترشد را
از برای تاکید رابطه ارادت که واسطه هر دولت
و سعادتست فضل و کمال خود را بظهور آورده
در منظر اهل بصیرت بجلوه گاه حضور و
سرور در آرند و گویند نظم اسرار وجود خویشتن
باید بود ۝ انوار شهود خویشتن باید بود زیرا که
ایشان میدانند که آن فی الحقیقة کمال و جمال
حضرت ذو الجلال والافضال است که مرآت وجود

ایشان تافته و آن عارف حقیقت خود با بات
متصف یافته بس مدات کمال و عرض آنجمال
بحقیقت عد کمال و عرض جمال ذو الجلالست
وا نیست که آن عارف نیکنامی حضرت
مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن جا
قدس سره السامی میفرمایند که رباعی گاهی
گرفتند بجانب خود نظرم ∴ تا ظن نبری که من
نه خود بهره ورم ∴ در طلعت خود جمال حق مینگرم ∴
در نسخه خود کمال میشمرم ∴ و اظهار اینمعنی خوب
مینماید از وصافان عارف و مادحان
واقف که وصف کمال خود و مدحت حال
خود بکنند چنانچه این صفات لطیفه و این
معانی شریفه بکلمات منثوره که ان من البیان

السحر

لسحرا ازان اتسام می یابد در بحر در رشته
که ان من الشعر لحکمه بان انتظام میگیرد
ادا یافته مثنوی از علی آموز اخلاص عمل
شیر حق را دان مطهر از دغل ∴ در غزا بر پهلوانی
دست یافت ∴ زود شمشیری برآورد و شتافت
او خیو انداخت بر روی علی ∴ افتخار هر
نبی و هر ولی ∴ او خیو زد بر رخی که روی ماه
سجده آرد پیش آنرو در انتباه ∴ در زمان
انداخت شمشیر آن علی ∴ کرد او اندر غزا
اش کاهلی ∴ گشت حیران آن مبارز زان عمل
در نمودن عفو و رحمت بیمحل ∴ گفت بر من
تیغ تیز افراشتی ∴ از چرا افکندی مرا بگذاشتی
هان چه دیدی که مرا زان عکس دید ∴ در دل

جان شعله آمد پدید : آنچه دیدی برتر از
کون و مکان : که به از جان بود بخشیدیم جان :
در شجاعت شیر ربانیستی : در مروت خود که
داند کیستی : باز بگشا ای علی مرتضی : ازپس
سو القضا حسن القضا : یا تو وا گو آنچه عقلت
یافتست : یا بگویم آنچه بر من تافتست : از تو
بر من تافت چون داری نهان : یا بگویم آنچه
که به از جان بود بخشیدیم جان : در محل قهر
این رحمت ز چیست : اژدها را دست دادن
کار کیست : گفت من تیغ از پی حق میزنم : بنده
حق ام نه مامور تنم : شیر حقم نیستم شیر هوا : فعل
من بر دین من باشد گوا : من چو تیغم آن زننده
آفتاب : حاجبم من نیستم او را حجاب : من چو

تیغم

تیغم بر گوهرهای وصال : زنده کردانم نکشتم در
قتال : چون نبی شد کوه تیغ مرا : باد آنجا که
برد میغ مرا : که نیم کوهم ز صبر و علم و داد :
کوه را کی در رباید تند باد : کوه هم و هستی
من بنیاد اوست : در شوم چون کاه بادم
باد اوست : جز بیاد او بجنبد میل من :
نیست جز خیل احد سرخیل من : غرق نورم
گرچه سقفم شد خراب : روضه گشتم گرچه
بودم بوتراب : از جهاد و از تحری رسته ام
آستین در دامن حق بسته ام : گر همی پرم همی
بینم مطار : ور همی گردم همی بینم مدار : در کشم
باری بدانم تا کجا : ماهم و خورشید پیشم پیشوا
پیش ازین با خلق گفتن روی نیست : بحر را

کنجانی اندر جوی نیست ∴ بیت میگویم باندازهٔ
عقول ∴ عیب نبود این بود کار رسول ∴ چون
درآمد علتی اندر غزا ∴ تیغ کردن نهان دیدم
سزا ∴ تا احب الله آید نام من ∴ تا که ابغض
لله آید کام من ∴ بخل من لله عطا لله و بس ∴
جمله لله ام نیم زان هیچکس ∴ من چنان مردم
که بر خون خویش ∴ نوش لطف من نشد در
قهر نیش ∴ هیچ بغضی نیست در جانم برو ∴ زانکه
این را من نمیدانم ازو ∴ این سخن را نیست پایان
ای نکو ∴ باز گردد صورت دو بیت کو چون
عاشق صادق را بسبب شدة غلبات بیخودی
و مستی احتیاج میشود که رجوع نماید بمقام
هشیاری و هستی تا خلوت دل را از شواغل

لقایای وجود تواند پرداخت و دیدهٔ حرمان
رسیده را شایستهٔ دیدار او تواند ساخت
بنا بر آن فرموده عارف کامل که **نظم** مرآت
شهود خویشتن باید گشت ∴ یعنی که بود خویشتن
باید بود ∴ نکتهٔ دیگر توان گفت ∴ که چون عارف
در مقام فی الله و البقاء به بواسطهٔ استیلا
مستی شراب محبت از بار هستی وا رهد با خود
پرستی خلاص یافته باشد و بشرف خلعت
بقای حقیقی اختصاص گرفته تصرفات حق را
سبحانه هم مضاف بخود بیند و هم موجودات
را مطیع تصرفات خود یابد میگوید که **نظم**
مرآت وجود خویشتن باید گشت ∴ یعنی که
بی بود خویشتن باید بود ∴ الهی خلصنا عن الاشتغال

بالمناهی ❊ و ارنا حقایق الاشیاء کما هی ❊ شعر

هر نکته که لایق ارباب ذوق نیست ❊ ناگفتنش

بهتر ز در خرد به ز گفتنش ❊ هر گوهری که همچون

صدف بی‌خطر بود ❊ نادان کسی که رنج م

کشد بهر سفتنش ❊ آنچه بر خاطر گشت و بر زبان

گذشت اگر از قبیل صواب بیند از پرتو

التفات آن جنابست و اگر سهو و خطا

ملاحظه نمایند از قصور قابلیت و نقصان

اهلیت اینجانب است بکرم

عفو فرمایند

بمنه و کمال کرمه

بسم الله الرحمن الرحیم

رُوِيَ عن جعفر بن محمد الصادق عن ابیه
عن جده عن علی رضی الله عنهم انه قال هذا
ما سأل النبی صلی الله علیه وسلم لیلة المعراج
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الهی
ای الاعمال افضل قال تبارک وتعالی یا
محمد لیس شئ افضل عندی من التوکل علیّ
والرضا بما قسمت لهم یعنی روایة کرده شد
از جعفر بن محمد صادق و جعفر صادق
روایة کند از پدر خود و او از پدر خود و او از

مرتضی

مرتضی علی کرم الله وجهه روایة کند و مرتضی
علی کرم الله وجهه میگوید که شربت این
احادیث قدسی و نبوی و روایات سبوحی
و مصطفوی در شب معراج بکام جان و
دل محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم
ریخته شد و محمد رسول الله صلی الله علیه
و سلم این امرچه شافیه صد و مطالبات از
حضرت واهب مطلق جل ذکره پرسید
بیاموخت و گفت الهی کدام عمل فاضلترین
عملهاست الله جل جلاله گفت نیست هیچ
عملی فاضلترین نزد من جناب توکل بر من
و راضی بودن بدانچه قسمت کرده ام برای
ایشان یا احمد وجبت محبتی للمتحابین فی

و وجبت محبتی للمتزاورین فی و وجبت
محبتی للمتقاطعین فی و وجبت محبتی
للمتواصلین فی و وجبت محبتی للمتواضعین
فی و وجبت محبتی للمتجالسین فی و وجبت
کمال محبتی للمتوکلین علی ولیس لمحبتی علیهم
غایة ولا نهایة کلما رفعت لهم حبا یخطر
علی قلوب الناس اولئک الذین نظروا الی
المخلوقین بنظری الیهم وهم یرفعوا الحوایج
الی الخلق بطونهم خفیفة من اکل الحلال
نعیمهم فی الدنیا ذکری ومحبتی عن رضائی عنهم
یعنی ای ستوده صفات واجبست محبت من
بکسانیکه محبت از جهة من کرده اند ودر حق
من کرده اند وواجبست محبت من بکسانیکه

ملاقات

٣٨ ملاقات وزیارة در حق من واز جهت
حقوق خداوندی کنند وواجبست
محبت من بمتقاطعان که از جهة حقوق جباری
وقهاری من بمردم نااهل وبی دین تقاطع
کنند وبا ایشان الفت واشنائی نسازند
وواجبست محبت من بمتواصلان که بجهة
حق مطلق صلهٔ رحمی ومتواصلة اخوة
اسلامی والفت باری ورزند در اخبار روایست
که چون حق سبحانه صلهٔ رحمی پیدا کرد دوید
چنگ بدامن حضرت ملک قدوس زد فرمان
شد دور باش دور باش خدایا گفت بیکسان را
توکسی وجای پناه من تویی در دنیا توهم
که مرا حقیر وخوار دارند فرمان شد که برو

کسی که ترا عزیز و متواصل دارد من او را
بدرگاه خود عزیز و متواصل دارم و کسی که
ترا در دنیا خوار و حقیر داند من با و بقطیعت
رحمت رحیمی جزا دهم و نیز مرویست که چون
بنده از جهت حقوق خداوندی بنوا صلت
بنده پای نهد حق جل جلاله هفتاد هزار
فرشته همراه آن بنده کارد تا آن بنده را بمواصلت
حق سبحانه و تعالی بدعاء خیر یاد کنند و واجبست
محبت من بمتواضعان که از جهت من و برای
فرمان برداری من تواضع در میان خود ورزند
و از جهت متکبری من در میان خود تکبر را
جای ندهند و واجبست محبت من در حق
کسانی که از جهت ذکر و فکر و تعلم و تعلیم من

درمیان

۳۹

در میان خود مجالست کنند و در حق گذارش
من بنشینند تا بشرف انا جلیس من ذکرنی
مشرف شوند و واجبست کمال محبت من
بمتوکلان که بفضل و رحمت من تکیه و اعتماد
کنند و در رضا و سرا و آسانی و دشواری
توقع از کسی ندارند و من که از جهت توکل
ایشان با ایشان لطفی و رحمتی دارم و انعام
و اکرامی که برای ایشان نهادم آنرا نهایت
و غایت نیست پس چون هرگاه که ایشانرا بنده
معتبر و رفیع القدر از جهت محبت سازم
در دل مردمان بمحبت و مودت جای سازند
آن قومیست که نکرسیتند (?) بمخلوقات بنگرند
من سوی ایشان سبک است از خوردن

[illegible]

حلال و نعت ایشان در دادِ دنیا ذکر من و
محبت و رضای سفت از ایشان یا احمد ان
احببت ان تکون اورع الناس فازهد فی
الدنیا وارغب فی الآخرة فقال یا الهی کیف
ازهد فی الدنیا وارغب فی الآخرة قال الله تعالی
خذ من الدنیا خفا من الطعام والشراب
واللباس ولا تحبس شیئا لغد وان تلزم
تدوم علی ذکری قال یا رب کیف ادوم علی
ذکرک قال بالخلوة من الناس و تعضک
الخلوة الحامض وفرغ بیتک من الدنیا یعنی
خطاب مستطاب از رب وهاب مطلق
صادر شد کرای ستوده صفات اکر دیت
داری بجان و دل خواهی کر از زمرهٔ پرهیزکاران

فاضل

٤٠ فاضل و کامل تو باشی و در جماعت متورعان
امام و پیشرو پس زهد کن در دنیای سرح
دل با شراب اراده مالوفات و مشتهیات
فانیه او و رغبت نمای در امور و احوال
باقیه آخرة پس استفسار کرد و پرسید خداوندا
چکونه زهد کنم و مشتهیاة هوا و طبع ترک
دهم و چون باحوال باقیه آخرة رغبت نمایم
فرمان از حضرت واهب العطیه رسید ما یه
بی پایه ضروری الدنیا بکیر از کم خوردن
و نوشیدن و لباس بحاجة ضروری و لا بدی
اکتفا نمودن و توشهٔ خویش چیزی بفردا
پس مکذار و با عتماد رزاق مطلق دل خود را
فارغ داد و بفراغت دل و جمع خاطر ملازم

ومداوم بر ذکر من باش پیغامبر علیه افضل
التحیات باز پرسید پروردگار را چون ملازم
ومداوم بر ذکر تو باشم وبکدام طریق وبچه
حیله مداومت ذکر از من در وجود آید
گفت بخلوة ظاهری از مردمان بجسد وخالی
بودن باطن تو از ملاحظه ایشان ودشمن
داشتن شیرین وترشی یعنی محبوبات نفس
وفارغ واو خانه ظاهری که جسد تو باشد
از اسباب دنیا وخانه باطنی خود را که عرش
خداست سبحانه از میل وارادة او بلکه از
ماسوی الله یا احمد واحذر من ان یکون
مثل الصبی اذا نظر الی الاخضر والاصفر احبه
واذا اعطی شیئا من الحلو والحامض اغتر

بر

به قال یا رب دلنی علی شیء اتقرب به الیك
فقال اجعل لیلك نهارا ونهارك لیلا
قال یا رب وکیف یکون ذلك قال اجعل
نومك صلوة واجعل طعامك الجوع
یعنی خطاب مستطاب از روی مطلق
بحضرت حمیده رسید که ای ستوده صفات
نگاه دار خود را که در معامله این غدار
بکار دنیا مانند کودك خورد غافل باشی
زیرا چه چون کودك غافل در اشیاء زرد
وسبز گوناگون وچیزهای مالوفات
طبع خواه موزون وخواه ناموزون نگرد
بطبع دوست دارد وچون او را ازین چیزها
مالوفات طبعی خواه شیرین خواه ترش داده

شود مغرور شود و فریفته کردد و عاقبت
هیچ چیز معلوم ندارد پیغامبر علیه افضل
الصلوة باز پرسید خداوندا چیزی مرا
بیاموز و بر چیزی دلالت نما که بدان چیز
تقرب بحضرت کنم فرمان از حق سبحانه
رسید که شب را بر روز و روز را بشب بدل
کن کفت الهی مرا بیاموز که این طریق تبدیل
چون باشد فرمان آمد خواب خوش را بنماز
که سبب وصالست بدل کن و کرسنکی که
سبب دوریست حفست بجای طعام بدار
يا احمد وعزتي وجلالي ما من عبد ضمن لي
باربع خصال الا ادخلته الجنة قال يا رب
وكيف ذلك قال يطوي لسانه فلا يفتحه

مالا يعنيه ويحفظ قلبه من الوسواس
ويحفظ علمي ونظري اليه ويكون قرة عينه
الجوع خطاب مستطاب از مهیمن المتعال
بحضرت خوب خصال رسید که ای پسندیده
افعال مرا سوکند بعزة وجلال منست هر
بنده که ضامن و متعاهد میشود بما بچهار
خصال در آرم او را در بهشت حضرت
پیغامبر علیه الصلوة پرسید خداوندا
آن کدام خصلتهاست و طریق تعاهد و ضمانت
چکونه باشد فرمان شد که یکی آنکه زبان
بسته دارد بذکر و نکشاید مکر در بیان معنی
از معانی شریعت و طریقت و حقیقت
و خصلت دوم آنکه بنده نکاه دارد دل خود را

از هواجس شیطانی و وساوس نفسانی
که مرتبه فکر است و خصلت سیوم آنکه مطلع
بدانستن و دیدن من بسوی آن بنده که
مرتبه مراقبه است و خصلت چهارم آنکه
خنکی چشم او یعنی محبوب او گرسنگی باشد که
سبب مشاهده حق است و این مرتبه مجاز
مرتبه مشاهده است که عبارتست از دیدن
واجد مطلق را در مرایای مکونات متکثره
و متعدده یا احمد لو ذقت حلاوة الجوع
والصمت والخلوة وما ورثوا منها الزمتها
علیك قال یا رب ما میراث الجوع قال الحکمة
وحفظ القلب والتقرب الی الله والحزن
الدایم وخفة المؤنة بین الناس وقول الحق

ولا

ولا یبالی عشت بیسر ام بعسر فرمان
حضرت ذو الجلال والافضال جلت قدرته بحضرت
ذو الاخلاق المرضیة والاحوال السنیة صادر
شد که ای ستوده صفات اگر شیرینی گرسنگی
و خاموشی و تنهائی بکام جان تو رسد و لذة
میراث آن هر سه بچشی همیشه ملازم و مداوم
بذات خویش و مصاحب نفس خود داری
پیغامبر صلی الله علیه وسلم پرسید پروردگارا
من میراث گرسنگی چیست فرمان شد
که میراث گرسنگی حکمت یعنی رسیدن
حق را و مطلع شدن بحقیقت اشیا و نگاه
داشتن دلست از ماسوای حق و قرب
یافتن بحق بفکر دوام و حزن دایم و سبکباری

وبی تکلفی زندگانی کردن بمردمان و گفتن
بامر معروف ونهی منکر پس بالله نداری که
زندگانی تو بآسانی در وجود آید یا بدشواری
میکذرد یا احمد هل تعلم بای وقت یتقرب
العبد الی قال یا رب لا قال الله تعالی اذا کان
جایعا او ساجدا منشور احسان از قریب
مجیب دعوات بحضرت حبیب شفیع رفیع
درجات ورود یافت کرای ستوده احوال
وپسندیده اخلاق میدانی که بنده بکدام
وقت وبچه هیئت قربت بمن یابد گفت خداوندا
من نمیدانم مرا بیاموز فرمان رسید که بنده
جز قربت می یابد یکی گرسنگی دوم نماز
وقتی که بنده گرسنه باشد قساوه دل او ونکار

قلبش

قلبش کم میشود ونور ذات من که همیشه حجاب
دل او بود بر دلش تابد وچون بنده بنماز مشغول
شود کمال عبودیت ونهایت ذلت در هیئت
ساجدیر روی نماید وآن سبب ظهور عزت
ربوبیت واظهار معبودیت یا احمد اتعجب
من ثلثة عبید عجبت لعبد دخل فی
الصلوة وهو یعلم الی من یرفع یدیه وقدام
من یکون وهو ینعس وعجبت لعبد له قوت
من الحشیش او غیره وهو یهتم لغد وعجبت
لعبد لا یدری انی راض عنه ام ساخط
ویضحک یعنی توقیع فرمان قهرمان درحق
اهل غفلت واصحاب طغیان بحضرت رسول
رحمت عالمیان رسید که ای حمیده افعال

من از سه بنده عجب دارم لفظ عجب از جمله
متشابهاتست چون فرح و قرة عین و یدور
چون تفسیرا اینجا تطاول کشد و غرض ترجمه
الفاظ متبرکه است نه عزم شرح تا مقصدی
بحث او شود یکی از بنده اهل غفلت
عجب دارم که در نماز از جهت مناجات دربا سید
و یقین سیده اند که پیش کسی دست تضرع
برداشتم و بحضور حضرت عالم السر و اخفی
ایستاده ام و با این حال خواب غفلت و نفس
ذلت بر وی غلبه کند و بی ادب سازد دوم از
بنده صاحب حرص و اهل طمع عجب دارم
که او را ما یحتاج روزینه هست خواه از
کیاه باشد خواه غیر او با این حال قاصد غم

خوری

٤٥ خواری برای آینده نه عزیز باشد که چه خوریم
و سیوم از بنده مرده دل و قاسی قلب عجب دارم
که از چه غفلت و قساوة قلب نداند که من
از آن بنده خشنودم با نرما و با این حال بخنده
و لعب مشغول باشد یا احمد ان فی الجنة
قصرا من لؤلؤ فوق لؤلؤ ودرة فوق درة لیس
فیها نظم ولا وصل فیها الخواص انظر الیهم فی
کل یوم سبعین مرة واکلمهم بلا واسطة
ولا ترجمان کلما نظرت الیهم ازدادوا فی
ملکهم سبعین ضعفا واذا تلذذوا اهل
الجنة بالطعام والشراب تلذذوا اولئك
بذکری وبکلامی وحدیثی وبلقائی قال یا
رب ما علامة اولئك فی الدنیا قال هم فی الدنیا

مستجونون قد سجنوا السنتهم من فضول
الكلام و بطونهم من فضول الطعام يعنی فرمان
منعم مطلق و معطی بحق بحضرت رسول
صادق و معتمد واثق عليه السلام صادر شده
كه ای ستوده صفات بدرستی در بهشت كوشكی
است مرصع بدر و يواقيت و قصری مكلل به
لؤلؤ بلؤلؤ و باينحال التيام در و وصلت
لولو دران نباشد ساكنان آن قصر خواص
من باشند و من بنظر محبت و مودت ايشانرا
هر روز هفتاد بار بنگرم و ايشانرا بكلام و
گويای خود مختص سازم و در بعضی نسخ لفظ
بلا واسطه ولا ترجمان واقع شده است يعنی
اوا آنست كه سخن من بايشان بمعرفت حرفات

وجود

وجود و شناسائی صفت كلام بزبان اينان
باشد يا احاطه صفت كلام جميع اعضاء مستمع
را والله اعلم بمراده هر گاه كه را ايشانرا بمودت
و محبت می نگرم زياده ميكنند ايشان در
ملك خويش هفتاد زياديتها يعنی زيادتها
بی شمار چه لفظ هفت و هفتاد و هفصد
در استعمال اهل عرب برای كثرت آمده است
نه برای تعين و آن ملك ايشان عبارتست
از نعمت استغراق بمنظور و استهلاك
بموجود و در بعضی نسخ لفظ ازيد مذكورست
معنی آن همان اين باشد كه زياده كرده ميشود
و در ملك ايشان زياديتها بيشمار و چون
لذت يابند اهل بهشت بطعام و شراب آن

هنگام ایشان لذت می یابند بیاد کرد من
یعنی من اوشانرا بلذة محبت یاد کنم یا آنان
مرا بلذة مشاهده که عبارت از غایت ذکر
است یاد کنند و بمکالمت من با ایشان
یا مکالمت آنان با من و بمحادثه من با ایشان
که ثمره محبت است ایا گویا شی آنان که نهایت
مرتبه رفع حجاب وانبساط است ولذة ایشان
بلقای من باشد یعنی برویت من و مرا در
همه جا بمشاهده و معاینه خواهند دید و لحاظ
من بجمیع جهات دریابند پیغامبر علیه السلام
باز پرسید ای پروردگار علامت و نشان
آن جماعت برگزیده چیست و چونست در دنیا
گفت صفت آن جماعت در دنیا صفت محبوسانست

کم

که زبانرا از گفتن لایعنی و بیفایده بند کرده
اند و شکم را نگاه داشته‌اند از بیفایده طعام که
مقوی بر طاعت نباشد یا احمد المحبة لله
هی المحبة للفقراء والتقرب الیهم قال یارب
من الفقراء قال الذین رضوا بالقلیل وصبروا
علی الجوع وشکروا علی الشدة والرخاء ولم
یشکوا جوعهم ولم یکذبوا بالسنتهم ولم یغضبوا
علی ربهم ولم یغتموا علی ما فاتهم ولم یفرحوا
بما اتیهم خطاب مستطاب از رب وهاب
جل جلاله بر پیغامبر صدوت نصاب علیه افضل
الصلوة و اکمل التحیات صادر شد که ای
برگزیده جماعت فقرا دوست داشتن
حق سبحانه را همین است که فقرا و سوختگانرا

دوست داشته شود و قرب مجالست و
الفت موانست بایشان ورزیده شود
پیغامبر علیه الصلوة والسلام باز پرسید
خداوندا حقیقت و صفت آنجماعت برگزیدگان
چیست گفت کسانیکه راضی شدند بقدر
اندکی از دنیا و حرص و شره از خود دور داشتند
و صبر کردند بر گرسنگی و سپاس نمودند بر دشواری
و آسانی و شکایت احوال خود نکردند به پیش
مردمان که همه افعال از حق دیدند و دروغ
نگفتند بزبان و ستمکار نگشتند بر پیرهکان
خود و اندیشه و غم را در دل جای ندادند بواسطه
فوت شدن اشیاء دنیویه و خوشحال نگشتند
بآنچه بایشان رسیده شد از تجدید نعمت

سرای

۴۸ سرای فانیه یا احمد محبتی محبت الفقراء
فادن الفقراء و قرب مجلسهم و بعد الاغنیاء
و بعد مجلسهم فان الفقراء احبائی خطاب
مستطاب از رب وهاب جل ذکره بمحبت
آیاب پیغامبر علیه السلام وارد شد که ای
ستوده صفات دوست داشتن مرا دوستی
فقراست پس نزدیک شو جماعت فقرا را
و آن جماعت را در مجلس خود نزدیک خود
جای ده و دور دار توانگرانرا بجهت مال
و حب جاه فریفته گشتند و دور کن مجلس
ایشان از خود یا احمد لا تتزین نفسك بلین
اللباس و طیب الطعام و بلین الغطاء
فان النفس مأوی کل شر و هی رفیقة

سوء تجرها الی طاعة الله تعالی وتجرك الی
المعصية وتخالفك فی طاعته وتطيعك
فيما يكره وتطغی اذا شبعت وتشكو اذا
جاعت وتغضب اذا افتقرت وتتكبر اذا
استغنت وتنسی اذا كبرت وتغفل اذا امنت
وتنعس اذا شبعت وهی قرينة الشيطان
ومثل النفس كمثل النعامة تاكل الكثير اذا
حمل عليها لا تطير او كمثل الدفلی لونه حسن
وطعمه خطاب مستطاب از درون وهاب
تعالی شانه بر پیغامبر حقیقت مآب علیه السلام
وارد شد که ای ستوده صفات میارای نفس
خود را بنرمی ونازکی در لباس وبساط ونگاه
دار نفس خود را از تری وتازکی طعام چه نفس منشا

همه

همه بدیهای شیطانی وشهوات حیوانیست
ویاریست بدخواه نیک نما یعنی تو او را
بسوی پرستش حق خوانی واو ترا بمخالفت
پرستش خواند واو فرمان بردار تو باشد
در چیزها که خدای تعالی دوست ندارد
وعادة بد وسوء خلق او آنست وقتی که
سیر شود بفرمان وبی راه گردد وچون گرسنه
شود زبان شکایت دراز کند وچون
محتاج شود بستم بر خدا سبحانه آید وچون
گاهی غنا روی نماید متکبر گردد وچون عمر او
بدرازی رسد در غفلت ونسیان حق
بیش کشاده شود وهر گاه که امن از مصیبتها
وحوادث روی نماید غافل ومغرور شود

وآن دوست ویار تو نیست او باین اخلاق
ذمیمه وعادات قبیحه یار شیطانست مثل
آن بابکار مثل اشتر مرغست میخورد بسیار
وچون بار بر پشت او نهاده شود نمی برد یا
مثل او همچو خرماء بدترین ها مثل حنظل
است که رنگ ظاهری زیبا ودلرباست
ولذة باطنی او تلخ بی بهاست یا احمد
ابغض الدنيا واهلها واحب الآخرة واهلها
قال يا رب من اهل الدنيا ومن اهل الآخرة
قال ان اهل الدنيا من كثر اكله وضحكه
ونومه وغضبه قليل الرضاء لا يعتذر الى
من اساء اليه ولا يقبل معذرة من
اعتذر اليه كسلان عند الطاعة وشجاع

عند

٥٠ عند المعصية امله بعيد واجله قريب لا
يحاسب نفسه قليل المنفعة وكثير الفرح
عند الطعام قليل الخوف كثير الكلام و
ان اهل الدنيا لا يشكرون عند الرخاء ولا
يصبرون عند البلاء كثير الناس عندهم
قليل يحمدون انفسهم بما لا يفعلون
ويذمون بالظنون ويتكلمون بما لا يتمنون
ويدعون بما ليس لهم ويذكرون مساوى
الناس ويخفون حسناتهم یعنی خطاب
مستطاب از منتقم جبار بر پیغامبر اخیار
علیه السلام وارد یافت که ای ستوده
صفات دشمن دار دنیا را واهل او را و
دوست دار آخرت را واهل او را پیغامبر

علیه السلام باز پرسید که ای پروردگار من
صفت اهل دنیا چیست و در کدام لا یعنی
مشغول می باشند و صفت اهل آخرة
چیست و بکدام طاعت اشتغال دارند
حق سبحانه گفت صفت اهل دنیا بسیار
خوردن و بخنده قهقه لعب نمودن
و بخواب غفلت و ستمکاری بر مردمان
مشغول باشند و کم باشد که از حق سبحانه
و تعالی و از خلق بر ضا باشند و اعتذار
بجویند از کسی که با او شناعت دشنام
یا قباحت ظلم کرده باشند و چون کسی
بر پیش ایشان با عتذار معاصی و اجرام
آید قبول نکنند و چون وقت طاعت و عبادت

رسد سست و کند می باشند و چون وقت
معصیت رسد مردانه و دلیر برخیزند
ایشان را امید دراز باشد و با یخال اجل
ایشان نزدیک ایشان و منتظر ایشان
می باشد و نشان دیگر اهل دنیا آنست که
نفس را در محاسبه نه آرند و محاسبه آنست که
شب و روز سالك از نفس خود حساب طلبد
که کدام وقت بذکر و فکر گذرانیدی و کدام
وقت به بطالت و بغفلت ضایع کذاشتی
پس آنچه مرضی حق در وجود آمده باشد از
حق داند و آنچه غیر مرضی حق رو نموده باشد
تهمت بر نفس خود نهد و نشان دیگر اهل
دنیا اندك منفعت است از مال و علم و جاه

طعام پیش آید فرحت شهوة و بهجت طبع
بسیار و نماید و در هنگام معصیت خوف
خدای تعالی کم یاد آرند و سخن لا یعنی بسیار
گویند و باک ندارند و عیب اهل دنیا
دیگر آنست که نمی ستایند حق را سبحانه حق
ستایش وقت آسانی و در وقت دشواری
صبر نکنند و از جهت تکبر و احمقی بسیار
مردمان را گروه اندک دانند و عادت
ایشان آنست که خود را می ستایند بچیزها
که از ایشان در وجود نمی آید و مذمت و
بدی میکنند بر مردمان بعضی گمان فاسد
خود و بعضی سخنهای بیهوده و بیفایده گویند
که با تمام نرسانند و دعوی میکنند چیزها را

کرنداند و در میان مجالس خود بدیهای
مردمان که عبارة از غیبت است زبان
گشایند و محاسن خوب و اخلاق بستوده
را بپوشند قال یا رب هل سوی هذا
العیب فی اهل الدنیا قال یا احمد ان
عیوب اهل الدنیا کثیرة فیهم الجهل
والحمق لا یتواضعون لمن یتعلمون منه
وهم عند انفسهم عقلاء وعند العارفین
حمقاء پیغامبر علیه اکمل التحیات باز پرسید
ای پروردگار من جز این عیوب مذکوره
و شناعت مسطوره عیب دیگر هم در ایشان
هست گفت ای ستوده صفات بدرستی
در ایشان عیبها نه چندانست که بیش تو

يكايك شمارم در ايشان حماقت وجهالت
كه سرمايه قباحت وشناعتست مى باشد
از جهة حماقت خودفروشنى وتواضع نكنند
كسى راكر از علم دين وحقايق وآخرة بيامو زند
وبا ايشان نزد خود خودرا عاقلان دانند ونزد
دانايان احمقان وجاهلان اند يا احمد
إنَّ أهلَ الآخرةِ رقيقة وجوههم كثير حياؤهم
قليل حمقهم كثير نفعهم قليل مكرهم الناس
منهم في راحة وانفسهم منهم في تعب كلامهم
موزون محاسبين لانفسهم متعبين لها
تنام اعينهم ولا تنام قلوبهم اعينهم باكية
وقلوبهم ذاكرة اذا كتب الناس من الغافلين
كتبوا اولئك من الذاكرين في اول النعمة

يحمدون

يحمدون الله وفي آخرها يشكرون دعاؤهم
عند الله مرفوع وكلامهم عنده مسموع تفرح
بهم الملائكة يدور دعاؤهم تحت العرش
ويحب الرب ان يسمع كلامهم كما يحب الوالد
كلام الولد لا يشغلهم شيء عن ذكر الله طرفة
عين لا يريدون كثرة الطعام والشراب ولا
كثرة اللباس الناس عنده موتى والله عندهم
حيٌّ قيوم كريم يدعون المدبرين كرما ويريدون
المقبلين تلطفا قد صارت الدنيا والآخرة
عندهم واحدة يموت الناس مرة ويموت
احدهم في كل يوم سبعين مرة من مجاهدة
انفسهم ومخالفة اهوائهم والشيطان الذي يجري
في عروقهم ولو تحركت ريح لزعزعته

وان قام بين يدي بنيان مرصوص لا راى
في قلبه شغلا بمخلوق فوعزتي وجلالي
لاحيينه حيوة طيبة حتى اذا فارقت روحه
جسده لا اسلط عليه ملك الموت ولا يلي
قبض روحه غيري ولافتحن لروحه ابواب
السماء كلها ولارفعن الحجب كلها دوني ولآمرن
الجنان فلتزينن والحور العين فلتنشرن
والملائكة فلتصلين والاشجار فلتثمرن
وثمار الجنة فلتدنين ولآمرن ريحا من
الرياح تحت العرش فلتحملن جبالا من الكافور
والمسك الاذفر فلتصيرن وقودا من غير نار
فلتدخنن ولا يكون بيني وبينه حجر سترا
فاقول له عند قبض روحه مرحبا واهلا بقدومك

على

على اصعد بالكرامة وبالبشرى يبشرهم
ربهم برحمة منه ورضوان وجنات لهم
فيها نعيم مقيم خالدين فيها ابدا ان الله عنده
اجر عظيم فلو رايت الملائكة كيف ياخذ
بها واحد ويعطي بها آخر يعني چون خطاب
مستطاب از رب رحيم غفار به پيغمبر مختار
عليه السلام صادر شد كه اى ستوده صفات
بدرستى كه اهل آخرة وخواهان او رويهاى
ايشان با رقت ونرمي باشند يعني اثر گريه
در روى ايشان ظاهر باشد ودر ايشان
شرم بسيار كه از جمله شاخهاى ايمانست باشد
وحماقت ايشان در ميان خلق كم باشد
ونفع رساننده مردمان را وصورت دغا

یعنی قریب با مردمان کم میدانند و جمیع
مردمان از جهة ایشان در امن و فرحت
و راحت باشند و ذات ایشان از جهت
ریاضت و زهد دنیا در محنت و مشقت
باشد سخنهای ایشان بمقدار حاجت باشد
یعنی لایعنی و بی فایده نگویند و همیشه عادة
ایشان بمحاسبهٔ نفس باشد و نفس را در
مشقت مجاهده و محاسبه دارند چشمهای
آنجماعة بخسپند و دلهای ایشان همیشه
بیدار باشند و چشم گریان و دل ذاکر نشان
ایشانست پس چون وقتی که مردمانرا از
زمرهٔ غافلان نویسند آنجماعت برگزیده را
از فرقهٔ ذاکران نوشته شود و بستایند

حق

حق سبحانه را در اول نعمت و در آخر او
و در تمام او شکر کنند و خواهش مراد ایشان
نزد حق سبحانه مرفوعست یعنی بلند شده
است به نزد پردهٔ عزت و سخن ایشان نزد
حق سبحانه مسموع و مقبولست و فرشتگان
که حجاب عزتند بر کردار و حالات ایشان
خوشحال میگردند و دعا که ایشان میکنند
دعا میکنند زیر عرش و حق سبحانه شنودن
کلام ایشان چنان دوست میدارد که
پدر شفیق دوست دارد کلام فرزند خود را
و باز ندارد ایشانرا از ذکر خدای تعالی
هیچ شیء در لحظه پلک زدن چشم و مراد
ایشان ازین سرای فانی نه بسیار خوردنست

و نه نوشیدن و نه بسیار جامه فاخره
پوشیدن چه مردمان نزد ایشان همه
مرده اند که برای او نکبه جامه و برای طعام
میکنند و حق سبحانه نزد ایشان حی و
قیوم و کریم است و میخوانند فاسقانرا
بکرم و انعام خود و میخواهند مقبلانرا
که عبارة از طالبانست بلطف و رافت
و ایشان باین افعال سیئه و باین احوال علیه
بمقامی رسیده اند که بتحقیق دنیا و آخرة
نزد ایشان از جهة مشاهده واحد حقیقی
یکی شده مردمان یکبار بمیرند باضطرار
و ایشان باختیار هر روز هفتاد بار بمیرند
و فانی شوند از جهة مجاهده ذوات خود و اهوای

طبع

٥٦ طبع خود گاهی در مرتبه فناء افعال در تجلی
افعالی و گاهی در مرتبه فناء اخلاق حمیده
و ذمیمه فانی شوند در تجلی صفات و گاهی
در مرتبه ذات که فناء حقیقی عبارت
از انست فانی شوند در تجلی ذاتی باز درین
سه مراتب فنا چند بار می آیند و میروندی
چون ایشان بهمه تجلیات مخصوص شوند
شیطان که عبارت از مظهر اسم مضل است
یا شیطان بواسطه که عبارت از جن مردود است
در رگهای ایشان راه نیابد شاید که اینجا
ترا سوالی برخیزد و گوئی که اسم مضل چرا
در عروق سریان نمیکند جواب او آنست که
اسم مضل تعلق بهویت و انانیت شخص دارد

چون او در تجلی ذات و صفات شد نه خود
ماند نه متعلق او و اگر بطریق فرض انجانب
ایشان بادی جهد شیطان اگر چه در بنیان
مرصوص ایستاده باشد آنجا باز زدن نمی
بینم در دلهای ایشان شغل بمخلوق پس مرا
سوگند بعزت جلال منست هر آینه زنده
سازم ایشانرا بزندگانی خوب یعنی قبل
ازین بروح زندگانی داشتند اکنون
بصفت رحمانیت زنده می باشند پس چون
روح از جسد طبیعی مفارقت کند بر ملک
الموت نفرستم و بغیر من والی قابض روح
کسی دیگر نباشد و هر آینه بگشایم روح اورا
درهای آسمان و جمیع پردها از پیش بصیرت
او

او بردارم جز پرده عزت ذات و هر آینه
مهیا سازم بهشت او برای ایشان و گوکر
آن بهشتها آراسته باشند و مستعد کنم
حورانرا برای ایشان پس گوکر ایشان بوصال
نزدیک باشند و برای خدمت ایشان
فرشتهها را مهیا سازم پس گوکر اطباق
رحمت برای ایشان فرو برند و آراسته سازم
و راحتها برای ایشان پس گوکر میوهای تجدد
بار آرند و مستعد ساخته‌ام میوهای
گوناگون بهشت پس گوکر آن میوهاء خود
نزدیک ایشان قریب شود و هر آینه بفرستم
بایشان نسیم وصال از نسیمها که زیر عرش
است پس گوکر بردارند کوهها از کافور و مشک

نیکو بو پسر کور کردانیده شود بخود از غیر
آتش پس کور همیشه باشد و نباشد میانش و
میان جان آن بنده پرده غیرت بلکه
او را در حال موت مشاهده واحد حقیقی
روی نماید پس میگویم من آن بنده را در وقت
مفارقت روح پاك او از جسد ملوث
بحدوث نیك آمدی و بوطن خود رسیدی
و باشنای یار خود پیوستی که پیوستی و از نیکان
کان رستی نیکبخت باشد بعز و شرف
همسایکی من و بشارت دیدار من و بر حمت
و انعام و خوشی من و باغهای بهشت که
مر ایشان را ارزانی باشد در ان باغها نعمتها
جاودانی بوده می باشد در ان باغها و از ان
ان

٥٨ آن نعمتها زایل و دور نشود و کاشکی که تو
بینی فرشتها را که چگونه آن نعمتها دست
بدست بگیرند یکدیگر یا احمد ان اهل
الآخرة ولا یهنأ لهم الطعام مذ عرفوا
ربهم ولا یشغلهم مصیبة مذ عرفوا سیئاتهم
یبکون على خطایاهم یتعبون من انفسهم
ولا یریحونها ان راحة اهل الآخرة فی الموت
والآخرة مستراح العابدین مؤنسهم دموعهم
التی تفیض على خدودهم وجلوسهم مع الملائکة
الذین یمشون على ایمانهم وشمائلهم ومناجاتهم
مع الجلیل الذی فوق عرشه ان اهل
الآخرة قلوبهم فی اجوافهم قد قرحت یقولون
متى نستریح من دار الفناء الى دار البقاء

خطاب مستطاب از رب وهاب بر پیغمبر
معالی نصاب وارد شد که ای ستوده صفات
خداوند آخرة و مستحقان آن دار را که آتش
لذت طعام ایشانرا انبا شد از ان زمان که
چه صد کار خود را شناخته اند و بازدارند
ایشانرا از ذکر حق تعالی مصیبت دنیوی از ان
زمان که گناه خویش شناخته اند و عادت
ایشان که بر است که بر جرایم و قبایح خود می
کریند و مشقت مجاهده میدهند نفس
خویش را و در راحت اندازند نفس خود را
چه بهرستی راحت اهل آخرت و مستحقان او
در مرکست که سبب رویت و لقا است و دار
آخرت جای راحت عابدانست مونس آنکه قوم

اشکها

اشکهای ایشان که بر رخساره ایشان جاری
شوند و همنشینان آن قوم جماعت ملائکه
که سیکر دند یا است و چپ و مناجات
ایشان یعنی باز خود گفتن بدوست باشد
که توانای او بر عرش است بدرستی دلهای
خداوندان آنسرای در شکم ایشان مجروح
شدند از شدة فراق و غایة اشتیاق و
میکویند که بود یارب که ما براحت و فرحت
انداز دنیاء فانی خلاص یابیم و بر بقای
جاودانی بر نعمت لقاء ربانی زندگانی کنیم
یَا اَحْمَدُ اَتَعْرِفُ مَا لِلزَّاهِدِیْنَ عِنْدَ اللهِ تَعَالیٰ
قَالَ یَا رَبِّ لَا قَالَ یَبْعَثُ الْخَلْقُ وَیُنَاقَشُوْنَ
فِی الْحِسَابِ وَهُمْ مِنْ ذٰلِكَ آمِنُوْنَ اِنَّ اَدْنیٰ

ما اعطي للزاهدين في الآخرة ان اعطيهم
مفاتيح الجنان كلها حتى يفتحوا اى باب
شاءوا ولا احجب وجهي عنهم ولا نعمنهم من
انواع تلذذ من كلامي ولاجلسهم في مقعد
صدق فاذكرهم ما صنعوا وتعبوا في دار
الدنيا وما صنع بهم وافتح لهم اربعة ابواب
باب يدخل عليهم منه الهدايا بكرة وعشيا
من عندي وباب ينظرون منه الى كيف
شاءوا بلا صعوبة وباب يطلعون منه الى
الى النار فينظرون الى الظالمين كيف يعذبون
وباب يدخل عليهم منه الوصائف الجواري
والحور العين قال يا رب من هؤلاء الزاهدين
الذين وصفتهم قال الذي ليس له بيت يخرب

فيهم بخرابه ولا ولد يموت فيحزن بموته ولا
له مال اذا ذهب فيحزن بذهابه ولا يعرف
انسان فيشغله عن ذكر الله طرفة عين ولا
له فضل طعام يسأل عنه ولا ترى عليه ثوبا
لينا خطاب مستطاب از معطى وهاب
جل جلاله به پيغمبر كمالات اكتساب رسيده
كه اى ستوده صفات آيا تو شناسى و بحقيقت
بدانى چيست مرتبه زاهدان نزد الله سبحانه آن
جمله اجوبه ثواب پيغمبر عليه السلام كفت خداوند
من نيدانم حق سبحانه وتعالى كفت روز قيامت
همه جهانرا برانگيزند ودر مناقشت حساب
مى باشد وايشانرا ازان خبر نه اى ستوده
صفات آنچه كمترين احسان بايشان كنم در

یعنی جزاء آنست که رسید هم کلیدهای
جمیع بهشت تا بکشایند هر دری که بخواهند
و من نور ذات خود را که مقصد و مطلب
عاشقان است از ایشان محجوب نسازم
و هر این منعم سازم از انواع نعمتها لذت
از آن جمله لذتهای یکی لذت کلام من یعنی من
با ایشان سخن گویم یعنی از زبان ایشان
گویا من باشم و بگوش ایشان شنوانیده می
باشم و هر این بنشانم ایشان را در محل صدقت
یعنی وجود ایشان که کذب و دروغ بود از
ایشان زایل شود و وجود حق که صدقست
با او متصف شوند پس یاد دهانم چیزها ریاضت
و عبادت و مشقت مجاهده که در دنیا

کردند

کردند و بکشایم مر ایشان را جهار در از رحمت
ظهور خود یکی در برای انوار هدایای
تجلیات و واردات که از آن در بر ایشان
نازل شوند در وقت صباح و شام از نزد
حضرت من دوم دری باشد می نگرند از آن
دریچه بسوی جمال من بغیر مزاحمت اغیار
و کثرت غبار سیوم دری باشد که از آن
خبر یابند و می نگرند بسوی آتش دوزخ
پس می نگرند بسوی ظالمان که چگونه معذب
و با قباحت می باشند و چهارم دری باشد
که در آیند بر ایشان از آن در حورها و بکر
حور عین خواجه علیه افضل الصلوة بازپرسید
گفت ای پیغمبر دکار آن جماعت زاهدان که صفت

ایشان کردی کدام جماعتست حق سبحانه
کفت آن قومیست که ایشانرا خانه نباشد
که چون خراب شود غمناک شوند و روا
باشد که وجود خانه و جمیع اشیا باشند
اما دل باو بسته ندارند که چون خراب
شود دل در تفرقه افتد و ایشانرا فرزند
نباشد که چون بمیرد غمناک از جهة مردن
میکردند و ایشانرا مال نباشد وقتی که تلف
شود از اتلاف او دلکیر شوند و نشناسد
آن طائفه را هیچ آدمی که بازمیدارد از ذکر
و عبادت خدا تعالی و ایشانرا از قوت
فاضل نمی ماند تا حساب از ایشان کرفته
شود و تو نه بینی مر ایشان جامه باریک

یا احمد

یا احمد وجوه الزاهدین مصفرة من تعب
اللیل والنهار و السنتهم کالة من ذکر الله
و قلوبهم فی صدورهم مطعونة من کثرة
ما یخالفون الهواء قد ضمروا انفسهم عن
کثرة صمتهم و قد اعطوا المجهود من انفسهم
لا من خوف النار ولا من شوق الجنة
و لکن نظروا فی ملکوت السموات والارض
فذاقوا الطعم محبتی حتی ابصرها باعین
قلوبهم تحت الارضین کما ینظرون الی من
فوقها قد صارت الدنیا والاخرة عندهم
واحدة خطاب مستطاب از رب وهاب
جل جلاله به پیغمبر محبت آیا برسید که
ای ستوده صفات روئیهای زاهدان یعنی

تارکان دنیا وجاه بلکه ماسواء حق دروی
ایشان نه دست از بسیار بیداری شب
وگرسنگی دهن وزبان ایشان کند شدند
بسخن گفتن با مردمان از جهت بسیاری
ذکر خدا یتعالی یعنی از جهت کمال اشتغال
بذکر فرصت نمی یابند که با مردمان سخن
گویند وبا یتحال دلهای ایشان در سینهای
ایشان مجروح ومطعون شدند بسبب
بسیاری مجاهدهٔ نفس ومخالفت هوا وطبع
وتحقیق داده شد ایشانرا مشقت از نفوس
ایشان یعنی ایشانرا بواسطه مخالفت هوا
مشقتها رسید اما این دشواریها که ایشانرا
رسیده نه از جهت ترس آتش دوزخ ونه از شوق

بهشت

٦٣
بهشت ولکن نگریستند در ملکوت آسمان
وزمین یعنی باطن او که عبارت از مفهوم
اوست وروح اویس یافتند لذت محبت
من ومشاهده من تا بمرتبه رسیدند که
بچشم باطن خویش باطن زمینها دیدند ومعنا
باشد که مراد از تحت کشف صوری باشد
وروا باشد که کشف معنوی که باطن اوست
تحت عبارت از ان باشد چنانکه دیدند
ظاهر زمین که ملک عبارت از وست چنان
باطن او دیدند که ملکوت اشارت از وی
همایشه بایتحال دنیا واخرت هر دو یکی شدند
درپیش بصیرت آن قوم برگزیده یعنی در
مشاهده واحد حقیقی چنان مستغرق

شدند گر تعينات متعدده يكى شده متحد
بيند قال يا رب هل تعطي من امتي مثل
هذا قال يا احمد هذه درجة الانبياء و نقد يقين
من امتك و امت غيرك و لا تمام من
الشهداء قال يا رب فاي الزهاد فاكثر
زهاد امتي ام زهاد بني اسرائيل قال ان زهاد
بني اسرائيل في زهاد امتك كشعرة سوداء
في بقرة بيضاء قال يا رب وكيف ذلك و
عدد بني اسرائيل اكثر من امتي قال لانهم
ارتدوا بعد الايمان وشكوا بعد اليقين
وجحدوا بعد الاقرار قال النبي صلى الله عليه
وسلم فحمدت الله كثيرا وشكرته ودعوت لهم
فقلت اللهم احفظهم وارحمهم واحفظ عليهم

سهم

دينهم الذي ارتضيت لهم اللهم ارزقهم
ايمان المؤمنين الذي ليس بعده شك وورعا
ليس بعده رغبة وخوفا ليس بعده غفلة
وعلما ليس بعده جهل وعقلا ليس بعده
حمق وقربا ليس بعده بعد وخشوعا
ليس بعده قساوة وذكرا ليس بعده نسيان
وكرما ليس بعده هوان وصبرا ليس بعده
ضجر وحلما ليس بعده عجلة واملا قلوبهم
حياء منك حتى يستحيوا منك في كل وقت
وبصرهم آفات الدنيا وآفات انفسهم ووساوس
الشيطان فانك تعلم ما في نفسي وانت علام
الغيوب • خواجه عليه الصلوة والسلام پرسيد
كه اي پروردگار من ازين نعم مذكور بامت

من چه مقدار کرامت کنی و مثل این عطایای
مسطوره همه دهی یا نه گفت ای ستوده
صفات این درجه مذکوره مرتبه پیغمبران و
صدیقان که عبارت از صوفیانست از امت
تو و امت پیغمبران دیگر که باستقامت شرع
مستقیم بودند و مرشهیدانراست پیغامبر
صلی الله علیه وسلم باز پرسید ای پروردگار
من کدام زاهدان تارکان دنیا بیشتر یعنی
از امت من بسیاری باشند یا زهاد بنی
اسرائیل که عبارت از امم ماضیه است
گفت زهاد بنی اسرائیل در زاهدان امت
تو همچو موی سیاه باشد در گاو سفید پس سید
خداوندا این چگونه باشد که شمار بنی اسرائیل

بیشتر

بیشتر است از شمار امت من گفت بدرستی
که ده بنی اسرائیل باز گشتند بکفر بعد از
کردیدن و شک آوردند بعد از استدلال
و فکر تمام و منکر شدند بعد قبول کردن
گفت پیغامبر صلی الله علیه وسلم چون این
عنایتها از حق است من صادر شدند
پس حمد و شکر کردم بسیار و دعا کردم در
حق ایشان و گفتم ای بار خدایا بسیار
نگهبانی کن ایشانرا از جمیع آنچه تو بدان
راضی نیستی و بیامرز گناهان ایشان
دینی که تو راضی باشی بدان دین برای
ایشان ای معبود من بحق ارزانی دار
ایشانرا ایمان مومنان ایمانی که بعد آن

شکی نباشد و روزی کن ایشان را پرهیز
کاری از دنیا و جاه و منزلت که بعد از آن رغبت
نباشد و بده ایشان را بیداری از قهر تو که بعد او
غفلت نباشد و عنایت کن ایشان را
علمی که بعد او جهل نباشد و کرامت کن
ایشان را عقل که بعد او حماقت نباشد و
آشنائی دار ایشان را قربی که نیست بعد آن
دوری و بده ایشان را خشوعی که بعد آن
سیاهی نباشد و روزی ایشان را ذکری که
بعد آن فراموشی نباشد و عنایت کن
ایشان را کرامتی که بعد آن کرامت خواری
نباشد و کرامت کن ایشان را صبری که بعد
آن دل تنگی نباشد و بده ایشان را حلمی که

بعد آن عجلت که عمل شیطانست و شتابی
که موجب خسرانست نباشد خداوندا
پر کن دلهای ایشان بشرم و حیا که از تو
همیشه با شرم و با تواضع باشند و تو را در
هر وقت حاضر و ناظر دانند و بنما ایشان را
آفات دنیا و آفات ذات ایشان و وسوسه
شیطان چه بدرستی تو میدانی چیزی را
که در ذات منست و تو داناترین غیوبها
یا احمد علیک بالورع فان الورع رأس
الدین و وسط الدین و آخر الدین و ان
الورع یقرب العبد الی الله عز و جل و ان
الورع کالشنوف بین الحلی و کالخبز
بین الطعام و ان الورع زین المؤمن

وعماد الدين وان الورع مثله كمثل
السفينة كما ان من في البحر لا ينجوا الا
بالسفينة كذلك الزاهدون لا ينجوا الا
بالورع خطاب مستطاب از رب بیما
به پیغمبر مودت اکتساب شد که ای ستوده
صفات لازم کن بنفس خود پرهیزکاری
چه بدرستی پرهیزکاری از جمیع مکروهات
ومحرمات من الاقوال والافعال مایه
وراس دین اسلام است نزدیک کند
بنده را بسوی حق سبحانه و تعالی وبدرستی
که ورع در حلیه همچو اعلی گوشواره در جمیع
حلیها چنانکه نان خوب در جمیع اطعمه
ها است پرهیزکاری زینت و جمال مومنست

67 وعماد دین واسلام است وبدرستی مثل
پرهیزکاری همچو کشتیست در بحر عمیق
پس چنانکه نجاة از دریا نباشد کسی را که او
در دریا باشد مکر بواسطه کشتی همچنین
تارکان دنیا نجاة نیابند تا از خود نمائی
وتزیین وحب جاه و منزلت و سمعت
نرهانند پرهیزند یا احمد ما عرفنی عبد الا
خشع لی وما خشع لی عبد الا خشع له الخلق
خطاب مستطاب بخواجه معرفت نصاب
رسید که ای ستوده صفات نشناخت
مرا هیچ بنده از بندگان مگر آنکه معرفت
در خود از هویت و انیت خود فرو رفت
و با تواضع عبودیت بعزت ربوبیت

منقاد کشت وسنت الهی برین رفته است
که هیچ بنده بتواضع عبودیت منقاد بعزت
نبوبیت نشد مکر انکه همه جهان اورا
منقاد شدند و او متصرف بخلافت دنیا
حق سبحانه بر ایشان خلیفه کشت یا احمد
انّ الورع یفتح علی العبد ابواب العبادة
کما یفتح ابواب السماء للملائکة ان العبادة
یکرم بها العبد عند الخلق ویصل بها
الی الله تعالی خطاب مستطاب
از رب وهاب به پیغامبر تقوی شعار
رسید کرای ستوده صفات هر اینه
پرهیزکاری از اقوال وافعال بیهوده
میکشاید بر بنده درهای عبادت یعنی

معموری

معموری جمیع اوقات بعبادت مشروعه
از ذکر وتلاوة وفکر ومشاهده بنده
و نشاط پیدا میکند در عبادة و بطالت
و بیکاری ست رفاقت کند چنانکه معموری
اوقات بر فرشته درهای آسمان کشاده است
او هر اینه معموری اوقات بعبادت مکرم
کرداند بنده را نزد خلق یعنی از رهایم
باز دارد و از طمع و حسد و حقد منع
کند پس ضرورت نزد خلق محبوب کردد
و میرسد بنده بسبب عبادت بسوی
حق تعالی یعنی معموری اوقات موجب
توجه مدام است و توجه دوام استغراق
آرد و استغراق عبارت بود از اضمحلال

حباب خلق در بحر وجود مطلق که وصال
عبارت از وست نیکو فهم کن و ببین که لا
فی الوجود الا الله یا احمد علیک بالصمت
فان اعمر المجالس قلوب الصامتین وان
اخرب المجالس قلوب المتکلمین بما لا
یعنیهم خطاب مستطاب از رب وهاب
به پیغامبر نصیحت ایاب رسید که ای
ستوده صفات لازم و واجب دار بر نفس
خود خاموشی بدرستی معمورترین مجلسها
دلهای خاموشانست که قلوب ایشان
خاموش شدند از هواجس نفسانی
و وساوس شیطانی بواسطه خاموشی
زبان و هر اینه خراب ترین مجلس دلهای

متکلمان و بیهوده گویانست یعنی چون
سخن لا یعنی بگویند دل ایشان زنگار پذیرد
پس هر نوع از خطرات شیطانی و هواجس
نفسانی جه تاختن آرد و میشاید که مراد از
مجالس منازل ظهور حق بوده باشد که در دل
خاموشان من متکلم در دل اهل خطرات
ساکنم و هیچ الهامی گاهی بان دل نکنم یا احمد
ان العبادة عشرة اجزاء تسعة منها طلب
الحلال وواحدة منها جمیع العبادة فاذا
طیبت مطعمک ومشربک فانت فی حفظی و
کنفی خطاب مستطاب بستوده صفات
رسید که ای ستوده صفات جمیع عبادات
بدنی ده جزست نه جز ازان طلب حلالست

ویك جز از آن جمیع عبادات پس چون
وقتی که پاك ساختی مطعم و مشرب خود را پس
تو در پناه و نگهبانی من می باشی قال یا رب
ما اول العبادة قال الصوم و قال احمد هل
تعلم ما میراث الصوم قال لا یا رب قال میراث
الصوم قلة الاکل و قلة الکلام و العبادة
الثانیة الصمت و یورث الصمت الحکمة
و تورث الحکمة المعرفة و تورث المعرفة
الیقین فاذا استیقن العبد لا یبالی کیف اصبح
بعسر ام بیسر فهذا مقام الراضین فمن عمل
برضائی اکرمته بثلث خصال اعرفه شکرا
لا یخالطه الجهل و ذکرا لا یخالطه النسیان
و محبة لا یوثر علی محبتی محبة المخلوقین فاذا

احبنی

احبنی احببته و حببته الی خلقی و افتح له
عین قلبه الی جلالی خواجه علیه الصلوة
والسلام سوال با کمال ادب استعجال کرد که
ای پروردگار من اول عبادت کدامست
گفت روزه داشتن که بواسطه حرارت
آتش گرسنگی قساوت قلب برآید و آن
واحد حقیقی را در همه جا نگران آید و ای
ستوده صفات میدانی که میراث روزه
چیست گفت خداوندا این نمیدانم گفت
اندك خوردن و کم گفتن و عادت دوم
خاموشی و می آرد خاموشی حکمت را یعنی
اطلاع حقایق اشیا کما هی یا علوم معارف
ربانی و مشاهدات حقانی در جمیع اجزا

عالم یا اصابت حق یعنی آنچه حق هر
چیزیست ان یافتن بطریق ظاهر وباطن
وی آید حکمت معرفت عیانی را یعنی
جانچه داشت همچنان دید و می آید معرفت
یقین را و مطلق یقین عبارتست از
یافتن و معلوم کردن شی را بطریق فکر و
استدلال و یقین را در اصطلاح سه مرتبه است
مرتبه اول یقین دوم مرتبه عین الیقین
سیوم مرتبه حق الیقین علم یقین عبارت
است از دانستن محو و متلاشی جمیع
اشیا در دریا و لجه واحد حقیقی عین
یقین اشارتست بدیدن ان اشیا را عین
واحد و حق یقین رمزیست بر بودن

سالک

سالک جمیع اشیاء این سریست که کم کسی
باشد که اینجا رسد فهم من فهم پس وقتی که
بنده را یقین استوار گشت باک نیست
هیچ که خواهد زند کانی کند خواه باسانی
خواه بدشواری یعنی گاه بجلال و گاه
بجمال پس این مقام راضیان و عارفان است
پس کسی که عمل بمرضیات من کند گرامی
کنم او را بسه خصلت یکی آنکه بیاموزم
او را شکری که بیامیزم بان شکر جهل
و شکر را مراتب است شکر عبارتست
از عبادت بلسان و جوارح و قلبی و مراد
از وآنست که هر عضوی را برای آنچه مخلوق
است صرف کند و هر سری را برای آنچه

ظاهرست بران اطلاع یابد ندانم ازین
جز فهم خواهی کرد اگر بیان کنم تطویل انجامد
و خصلت دوم بیاموزم او را ذکر که بیامیزد
بآن ذکر فراموشی خصلت سیوم بیاموزم
او را محبت خود که بپرورد بر محبت محبت
مخلوقات و محبت اشارة است از استغراق
قلب محب بجمال محبوب و استهلاک نفس
محب بجلال محبوب محبت را هم مشایخ
بسیار معنی گفته اند پس هرگاه که دوست
داشت مرا من او را دوست دارم و بسوی
خلق دوست گردانم و بگشایم چشم بصیرة
او بسوی عظمت و جلال من که عبارت
از ظهور ذات بتعینات است اینما تولوا

فثم

٧٢ فثم وجه الله اشارة از وست یعنی هر
جا که روی آری آنجا ظهوری از ظهورات
اسماء ذات حق که ابطن بطون است
فاذا اخفی علیه علم خاصة خلقی فانا جیه
فی ظلم اللیل وضوء النهار حتی ینقطع
حدیثه مع المخلوقین ومجالسته معهم
ما سمعه کلامی وکلام ملائکتی واعرفه
سری الذی اسرته عن خلقی والبسته
الحیاء حتی یستحیی منه الخلق کلهم
ویمشی علی الارض مغفورا له هیچ چیز برو
پنهان نکنم بلکه معلوم کنم خاصه خلقت
من که غیری را بران اطلاع نیست پس آنچه
سر و راز است با او بطریق الهام معلوم کنم

در شبهای تاریک و روز روشن و می
شاید که اشارة باشد از راز غیبی که مشابهت
بظلمت دارند و از اسرار شهادی که
مشابهت بروشنائی دارند والله اعلم
ما کان مراده پس من بایشان رازگویم
بمرتبه که سخن ایشان که با مخلوقان بجهت
مخلوقی داشتند بواسطه الهام ربانی
منقطع شده می یابند و آن محادثه
کلام با ایشان عین محادثه مکالمت با حق
تعالی می یابند و مجالست با ایشان او هم
منقطع میشود پس بشنوانم او را کلام خود
و کلام ملایکان خود و بیامرزم او را سری
که از همه خلق و جهان پنهان داشتم و می‌شاید

کرآن

٧٣ کرآن سر عبادة از سر وحدة بود که در
جمیع اجزاء عالم ساریست و بپوشانم او را
شرم که مرا هر جا و هر وقت حاضر و ناظر
داند پس چون باین مرتبه حضور رسید
خلق از و شرم و مهابت دارند و میرود بر
زمین امر زیده و میشاید که غفر عبارت
از ستر بود یعنی ستر مستور از خود و از فتن
خود بوده اند که من میروم یا میداند که
فعل حق و صفت حق که حافظ و رافع است
ظاهر است وَاجْعَلْ قَلْبَهُ وِعَاءً لَا تَرَادَى
وَلَا أُخْفِي عَلَيْهِ شَيْئًا مِنَ الْجَنَّةِ فَأَفْتَحُ سَائِرَ
عَلَى النَّاسِ فِي الْقِيٰمَةِ مِنَ الْهَوْلِ وَالشِّدَّةِ
وَمَا أُحَاسِبُ بِهِ الْفُقَرَاءَ وَالْأَغْنِيَاءَ وَالْجُهَّالَ

فالعلماء وانو مهم في قبره الحبيب قوم ولا
انزل عليه منكرا ونكيرا حتى يسألاه وانا
اسأله ولا يرى غمرة ضغطة القبر في اللحد
ولا هول المطلع وحسرة البلقع ولا انصب
ميزانه ولا انشر ديوانه ثم اضع في يديه
يقراء منشورا ولا اجعل بيني وبينه ترجمانا
ثم ارفعه الي فيكلمني مرة ويقوم مرة ويقعد
مرة ويسير مرة میگردانم سر دل آن عاشق
را او ندو بخزانه اسرار من که هر طالب ما آنچه
ما يحتاج او باشد بقدر او بدهند و مخفی
نسازیم و مستور نکنیم بر آن صاحب کشف
هیچ شی از احوال و قصور و حور بهشت و
شداید و سلاسل و اغلال و دوزخ پس اگر

احوال

احوال این بنده اگر تفصیلا باشد مراد ازین
پیغامبر ما محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
باشد و اگر مراد اجمالا باشد ممکنست که بعضی
اولیاء الله کمل را نیز این کشف باشد ولی
شاید که مراد ازین بنده حالت قطب بوده
باشد که نائب و خلیفه پیغامبر است علیه السلام
که او را هم یکزمان باشد که اطلاع بر جمیع
اسرار باشد و روا باشد که حقیقت انسانی
که ختم بر خزانه آخرت و دنیاست و مطلع
بر جلال و جمالست باشد و مخفی سازیم بر
آنچه بگشایم بر هم آن در روز قیامت از هول
و حشت و شدت و چیزی که بآن چیز حساب
میکنیم فقرا را و اغنیا را و جاهلان و علما را

و بخوابانم او را در قبر خود خواب خوش و نفرستم
بر وی منکر و نکیر تا او را بپرسند و من بخودی
خود او را بپرسم آنچه پرسیدم و نه پسندد دشواری
تنگی قبر و لحد و هول اطلاع بر دوزخ و
حسرة او را نباشد یعنی بیابان عرصات
و بر پا نکنم برای او میزان حساب و پراکنده
نسازم عمل نامه او پس بطریق خوب و هیئت
احسن آن دیوان بهر دو دست او بدهم
و میخوانند و میدانند که فرمان نوازش است کم
عبارت از منشور است و نکنم میان خود
و میان او ترجمان پس با نازنیم تیر بلند قدر
سازم بسوی خود پس در آن تجلی در حیرت
در آید که کمال معرفت است پس در آن حیرت گاه

محاور

می افتد و گاه میخیزد و گاه رقص کنان با فرحت
سیر میکند و گاه از غایت حیرت بنشیند
و نمی تواند که قدمی بزند بعد ثم یجوز
الصراط و لا یقرب له جهنم ثم تزین له الجنة
و یجیء بالنبیین و الصدیقین و الشهداء
و یتعلق المظلومون بالظالمین و یضع
الکرسی لفصل القضاء و یقول کل انسان
لخصمه بینی و بینک الحکم العدل الذی
لا یجوز ثم ارفع الحجب بینی و بینه فانعمه
بکلامی و اللذة بالنظر الی فمن کان
فعله فی الدنیا هکذا کیف یکون عیشه فی
الدنیا و کیف حبه للدنیا و هو یعلم ان کل
جعلن
حی فیها یموت و انا الحی الذی لا اموت لا

مُلْكُ هٰذَا الْعَبْدِ فَوْقَ مُلْكِ الْمُلُوكِ حَتّٰى
يَتَضَعْضَعَ كُلُّ مَلِكٍ وَيَهَابُهُ كُلُّ سُلْطَانٍ جَائِرٍ
وَجَبَّارٍ عَنِيدٍ وَأُتِيحَ لَهُ كُلُّ عَبْدٍ مُتَّبِعٍ صَارَ
وَلَا تَشُوقَنَّ إِلَيْهِ الْجَنَّةُ وَمَا فِيهَا وَلَأَسْتَغْرِقَنَّ
عَقْلَهُ بِمَعْرِفَتِي وَلَأَقُومَنَّ لَهُ مَقَامَ عَقْلِهِ ثُمَّ
لَأُهَوِّنَنَّ عَلَيْهِ الْمَوْتَ وَسَكَرَاتِهِ وَحَرَارَتَهُ
وَفَزَعَهُ حَتّٰى يُسَاقَ إِلَى الْجَنَّةِ سَوْقًا یعنی
پس بگذرد آن بنده بر پل صراط که صفت
او آنست که از موی سر باریک و از شمشیر
تیزتر و نزدیک آن بنده دوزخ در نیاید
و با جمال آراسته کرده اند برای او بهشت
وارده شود آن شخص را بهمراه انبیا
و صدیقان و شهیدان دران زمان بیاورند

مظلومان

۷۶

مظلومان مظالمان را نهاده شود برای
حق سبحانه و تعالی کسی را برای حکم بفضل
یعنی آنچه حکم کند بفضل و رحمت خویش
حکم کند نه حکم بعدل اگر بعدل بود هم زاهد
و هم عابد هلاک گردند و میگوید هر یک
آدمی مر خصم خود را میان من از خدای حکم
و عدل است آنکه بر کسی جور نکند پس دور
می ماند نه حجب و پردها که میان من و آن
بنده باشد پس بنعم سائر او را بکلام خود
و معنی کلام بالا گذشته است و لذة دهم او را
لذة بینای بسوی ذات و صفات خود و لذة
نظر در مراتب محبت مرتبه ایست که در میان
مجلس عاشقان مخصوص است پس کسی که

فعل او در دنیا چنین باشد چگونه عیش
او در دنیا باشد و چگونه محبت او برای لذة
دنیا بود و باینحال میداند به بهشتی هر بنده
کردن دنیاست نخواهد مرد و من که زنده ام هر
کو نمیرم و هر آینه کردانم مملکت و پادشاهی
این بنده برترین مملکت و پادشاهی دیگر
پادشاهان تا بمرتبه رسد که هر پادشاهی
بلند و هیبت ناک کردد و از هر سلطان
جابر و ظالم سرکش منقاد شود اورا و هر
بنده در بند زبان کار فرمان بردار او شود
و هرا بنه مشتاق کردانم بسوی او بهشت را
و آنچه در بهشت است و به بهشتی مستغرق
کنم عقل او بمعرفت و شناسای خویش و برپا کنم

اورا

اورا مقام عقل کامل یعنی آنچه بکند از
عقل در نکذرد پس آسان کنم بران عارف
موت که سبب راحت و سکرات موت و
تلخی موت و هول موت تا مشتاق شود آن
بنده را بهشت مشتاق شدنی حتّی اذا
اَنْزَلَ بِهِ مَلَكُ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُ طُوبَى لَكَ اِنَّ
اللهَ عَزَّ وَجَلَّ اِلَيْكَ الْمُشْتَاقُ وَاعْلَمْ يَا وَلِيَّ
اللهِ اَنَّ الْاَبْوَابَ الَّتِي كَانَتْ يَصْعَدُ فِيهَا عَمَلُكَ
تَبْكِي عَلَيْكَ وَاَنَّ مِحْرَابَكَ وَمُصَلَّاكَ يَبْكِيَانِ
عَلَيْكَ فَيَقُولُ لَهُ اَبْشِرْ بِرِضْوَانِ اللهِ وَكَرَامَتِهِ
وَتَخْرُجُ رُوحُهُ مِنْ جَسَدِهِ كَمَا تَخْرُجُ الشَّعْرَةُ
مِنَ الْعَجِينِ وَاَنَّ الْمَلَائِكَةَ يَقُومُونَ عَلَى رَاْسِهِ
بِيَدِ كُلِّ مَلَكٍ كَاْسٌ مِنْ مَاءِ الْكَوْثَرِ فِي كَاْسٍ

من الخمر يسقون بعجم حتى تذهب سكراته
ومرارته بالبشارة العظمى ويقولون له طبت
وطاب مثواك انت تقدم على العزيز
الكريم الحبيب القريب ٥ پس وقتی ملك
الموت میرسد گوید ان بنده را خنکی وخوشی
مر ترا بدرستی حق سبحانه وتعالی بسوی تو
مشتاق است یعنی میخواهد دیدن کمالات
خود در نشات اخروی نورانی تو بدان ای
دوست خدای سبحانه بدرستی درهای
آسمان که عمل تو در راه آن ابواب بحضرت
حق میرفتند بر تو میگریند و هر اینه محراب تو
و سجده گاه تو بر تو میگریند پس میگوید ملك
الموت آن عارف را روان شو بخوشی و فرحت

وکرامت از حق وبرون می آید روح آن
بنده عارف نهان جسد او چونکه برون می آید
موی از خمیر یعنی روح او بآسانی بدر آید
و هر اینه فرشتها بر سر او می ایستند بدست
هر فرشته یك کاسه اب حوض کوثر و یك
کاسه از شراب خالص می نوشاند روح
آن بنده عارف را تا دور شود برود از
بنده سکرات موت وتلخی جان کندن بر بشارت
دادن بزرك وبا خیال میگویند ان بنده را
بخواب شدی وبا فرحت گشتی وخنکی باد
جای تو ای بنده تو می آئی و تشریف میفرمائی
بعزیز کریم دوست داشته داننده قریب
بر بنده از هر شی بلك از نفس او نیز قریب

فتطير الروح من ايدى الملائكة فتصعد
الى الله اسرع من طرفة عين ولا يبقى حجاب
وستر بينها وبين الله تعالى والله تعالى
اليها مشتاق فتجلس عن يمين العرش ثم
يقال لها ايتها الروح كيف تركت الدنيا
فيقول الهى وسيدى سالتنى عما انت اعلم
وعزتك وجلالك انك منذ خلقتنى الى
هذه الغاية انا فى الاخرة وانا منذ عرفتك
خايف منك فيقول الله صدقت عبدى
وانت بجسدك فى الدنيا وروحك عندى
وانت بين عينى اعلم سرك وعلانيتك
سل فاعطيك وتمن فاكرمك هذه جنتى
فتبلج فيها وهذه جوارى فاسكنها پس میرد

بدو

روح آن بنده از دست فرشته بالا میرود
بحضرت حق شتافت تا نچشم بر هم زند و هیچ
پرده و حجاب در میان حق سبحانه وآن بنده
باقی نماند و حق سبحانه بآن بنده مشتاق
باشد همچو اشتیاق صاحب جمال بدیدن
جمال خود نیکو فهم کن تا اشتیاق حق بدیگر لازم
نیاید که موهم احتیاجست پس بنشیند بجانب
راست عرش پس گفته شود آن روح را از
حضرت حق که ای روح چگونه دنیا را ترک
کردی پس بیگوید ای صاحب من و معبود
من و سیدی از چیزی که من اورا بعلم یقین
نمیدانم مرا سوال کند بعزت و جلال تو است
بدرستی از آن باز که تو مرا افریدی تا این زمان

من در احوال آخرة حیران و پریشان بودم و
من از آن هنگام ترا شناختم بعظمت و جلال
ترسناکم از تو پس حق سبحانه گوید ای بنده
راست گفتی و در قول تو دروغ را گنجائی نه
بتحقیق گر تو بجسد در دنیا بودی و روح
تو همیشه نزد من بود و تو پیش چشم سر بودی
و هستی یعنی تو پیش من با فرحت و بهجت
می باش پیش این سخن را در نعمت عینی
گنجائی نه نیکو فهم کن و باینحال میدانم سر تو
و ظاهر تو بخواه آنچه خواهی ترا بدهم از رو
بکن آنچه آرزوی تو بود پس ترا بدان
گرامی کنم و ارزانی دارم این باغهای بهشت
منت باش دران و تفرج و مشاهده کن

دران

دران و ساکن شو دران باغها قالت الهی
عرفتنی نفسك فاستغنيت بها عن جميع
خلقك وعزتك وجلالك لو كان رضاك
في ان اقطع اربا اربا واقتل سبعين مرة
باشد ما يقتل به الناس لكان رضاك
احب الي وكيف اعجب بنفسي وانا ذليلة
ان لم تكرمني وانا مغلوب ان لم تنصرني وانا
ضعيف ان لم تقوني وانا ميت ان لم تحيني
بذكرك ولولا سترك فضحت في اول
معصية عصيتك فيها التي كيف لا اطلب
رضاك وقد اكملت على عقلي حتى عرفتك
وعرفت الحق من الباطل والامر من النهي
والعلم من الجهل والنور من الظلمة

فقال الله عز وجل وعزتی وجلالی لا احجب
بینی وبینک فی وقت من الاوقات حتی
تدخل علی ای وقت شئت وکذلک افعل
مع احبائی باز روح کفت ای معبود من
تو شناسا ساختی مرا با ذات خود پس پناه
از شر و از جمیع خلق و نفس خود بتو آوردم مرا
سوکند بعزة وجلال تست اکر چنین رضا
تو آنست که مرا قطع کرده شود و پاره پاره
نموده اید و کشته شوم هفتاد بار بسخت عذاب
که ادمیان بدان عذاب کشته شوند هر آینه
مراد و رضای تو محبوب منست درین کشتن
و پاره پاره کردن ای صاحب من و ای معبود
من چکونه عجب کنم من بنفس خود و من

خوار

خوار بودم و هستم اکر تو کرامی بدهی و من
مغلوبم اکر تو یاری ندهی و نصرت نفرستی
و من ضعیفم اکر تو قوی نکنی و من مرده ام
اکر زنده نسازی مرا بذکر تو و اکر پوشش و
ستر تو نبود هر آینه من باول معصیت
فضیحت شدم الهی چکونه رضا و خشنودی تو
طلب نکنم مر تو مرا عقل کامل دادی و فکر
صاف عنایت فرمودی تا آنکه ترا شناختم
و حق را از باطل شناختم و امر از نهی باز
دانستم و علم از جهل و نور از تاریکی باز یافتم
پس کفت الله جل جلاله مرا سوکند بعزة و
جلال تست میان تو و میان خود هرکز پرده
نکنم تا آنکه تو در آئی بسما هر وقتی که خواهی

وهمچنین میکنم با دوستان خود معنی نا کرده
بمرده ظاهرا نشست که اسباب کثرت موهوم
که حجب خیالی اند از بصیرة آن بنده بردارد
وان با احد حقیقی را در هر با هر کس در هر
کس حال مشاهده نموده شود یا احمد
هل تعرف ای عیش اهناء وای حیاة
ابقی قال اللهم لا نقال اما العیش الهنی
فهو الذی لا یفتر صاحبه عن ذکری ولا ینسی
نعمتی ولا یغفل عنی ولا یجهل حقی ویطلب
رضائی لیلة ونهارا واما الحیوة الباقیة
فهی التی یعمل لنفسه حتی یهون علیه الدنیا
وتصغر فی عینه وتعظم الآخرة عنده ویؤثر
هوائی علی هواه ویبتغی مرضاتی ویعظمنی

حق عظمنی

حق عظمتی ویذکر علی بعرفتی اقینی باللیل
والنهار عند کل سیئة ومعصیة وینقی قلبه
من کل ما اکره ویبغض الشیطان ووساوسه
ولا یجعل لابلیس علی قلبه سلطانا
وسبیلا فاذا فعل ذلک اسکنت فی قلبه
حبا حتی اجعل قلبه لی سکنا واجعل
سنا سه لی واجعل همته واشتغاله لی
واجعل حدیثه من النعم التی انعمت
وعلی اهل محبتی من خلقی وافتح علیه
عین قلبه وسمعه حتی یسمع بقلبه منی
وینظر بقلبه الی جلالی وعظمتی واضیق
علیه الدنیا وابغض الیه ما فیها من اللذات
واحذره من الدنیا وما فیها کما یحذر الراعی

غنمه من مراتع الهلكة فاذا كان هكذا ابعده
من النار فرآه وينقل من دار الفناء الى دار
البقاء ومن دار الشيطان الى دار الرحمن
يا احمد ولا تزيننه بالعظمة والهيبة فهذه
العيش الهني والحيوة الباقية خطاب
مستطاب از رب وهاب جل ذكره بحضرت
رفعت مآب شد كه اى ستوده صفات
دانی که زندگانی خوش و حیوة باقی چیست
گفت ای خداوند نمیدانم پس حق سبحانه
گفت اما عیش هنی آنست که صاحب آن
عیش هنی از ذکر کردن من سست نمیشود
و فراموش نمیکند نعمت من و غافل نباشد از
ظهور ما بلباس کثرة و میداند حق من

وازان

وازان جاهل نباشد یعنی با علم وحدة
حقیقی حقوق خداوندی از نماز و غیره بجا
آرد و طلب میکند رضاء من شب و روز
واما حیوة باقی آنست آنچه کند برای ذات
من کند نه برای ریائی دنیا و نه برای
حظوظ آخرة تا انکه آسان نماید بر آن سالك
یابند ترك دنیا و کمینگی دنیا در نظر چشم او
ظاهر شود و بعظمت امور آخرة نزدیك او
ظاهر گردد و اختیار میکند هوای من بر
هوای خویش و طلب کند مرضیاة من و
تعظیم میکند مرا حق عظمة من یعنی آنچه
لایق عظمة من باشد بما منسوب دارد از
را
تشبیه و یاد داند دانستن من ان بنده

در جمیع احوال و منتظر باشد بشب و روز
هر وقت هر غفلتی و ذلتی کران و دردی وجود
آید و پاک میدارد دل خود را از جمیع آنچه
مکروه دارم و راضی نباشم و دشمن دارد
ابلیس را و وسواس و و مکر داند شیطان را
از دل خود راه و حجب پس وقتی که چنین
کارها بکند ساکن کنم من در دل او محبت را
تا آنکه میکردانم دل او را برای نظر و ستر
خود جای و میکردانم جمیع وسواس آن
بنده برای خود یعنی تمام خاطرها و برای خود
کنم ای عزیز هر چه در دل بنده بگذرد و خطور
کند یا از حق سبحانه باشد یا از ملک یا از
نفس یا از شیطان این را خاطر رحمانی و ملکی

ونفسانی

و نفسانی و شیطانی کویند پس آنچه از حق
سبحانه ابتدا باشد بی واسطه ملک و نفس
آن را خطره کویند و آنچه از ملک باشد الهام
کویند و آنچه از نفس باشد هاجس کویند
و آنچه از شیطان باشد وسوسه کویند و این
هر یک امر الهیست یا اکرامی یا الزامی اکر از
جمالست اکرامیست اکر جلالست الزامیست
و میکردانم تمام قصد او را اشتغال او با خود
و میکردانم حدیث او با مردمان یعنی از
نعمتها که داده ام بر اهل محبت خود از خلق
خود یعنی نصیحتها و موعظها که با خلق بکوید
یا از مرتبه نبوة باشد یا از ولایت و آن هر دو
مرتبه علم است و در حق علم ولقد آتینا داود

وسلیمان علما وارداست یعنی این هردو
پیغمبر را بادشاهی ونبوة وعلم داده بود اما
ازین هرسه نعمت علم را ذکر کرد که آن بزرکترین
نعمتهاست برخلق وآنرا بسخن کفتن وتحدیث
کردن اظهار کرده شود ومیکشایم ان بنده را
چشم دل او وکوش دل او تا انکه بشنود دل
ازما یعنی حق متکلم است همیشه بکلام نفسی
دردل ودل آنرا بقوة قهر یابد محب بنده
بدل خود بسوی جلال من یعنی غلبه هستی
من بی احدیت قهاریت لمن الملك الیوم لله
الواحد القهار ونکرد بعظمت من یعنی ظهور
کثرت تعیناة وو قوف برنسب واضافات
وتنك کنم براو دنیا را یعنی ما دنیا را براو تنك
کنم

کنم ظاهر وبصورت فقرا راستر دارم یا تنك
کنم بنشاة تعین دنیا در نظر او بنسبت نشاة
اخری ودشمن کردانم بسوی او آنچه در دنیاست
از اشیاء لذة دارد بترسانم او را از دنیا
وآنچه در دوست چنانچه می ترساند شبان
کوسفند خود را از خوردن زهر پس وقتی که
حال آن بنده چنین باشد بکریزد از مردمان
کریختن بسیار زمان میشود بدل بجسد
از دار فنا بدار بقا او از دار شیطان بدار رحمان
ستوده صفات هر اینه او را زینت دهم
بالعظمة وهیبت پس اینست عیش خوش وحیوة
باقی یا احمد لا غنی لمن لا عقل له ولا دین
لمن لا صبر له ولا رضی لمن لا یرضی بالیسیر کما یرضی

بالکثیر و یرضی بالبلاء کما یرضی بالرضاء خطاب
مستطاب جل ذکره به پیغمبر کمالات اکتساب
رسید گرامی ستوده صفات نیست جنس بی
نیازی کسی را که عقل ندارد نیست دین
کسی را که صبر نیست مرا و را نیست نصیب از
رضای کسی را که راضی نباشد باندك و تا آنکه
راضی باشد به بسیار و راضی نباشد ببلا
چنانکه بنعمت راضی باشد یا احمد اجعل
همك في هما واحدا واجعل لسانك واحدا
واجعل بدنك حيا ابدا حتى لا تغفل ابدا
فمن غفل عني لا ابالي في اي واد اهلكه
خطاب مستطاب از رب رهاب جل ذکره
به پیغمبر مودة نصاب رسید گرامی ستوده

صفات بگردان توجه و قصد تو در ذات
من قصد واحد یعنی همه مرادات تو من باشم
تا این توجه تو عین من باشم و در توجه تو نباشی
و بگردان زبان تو واحد بجمیع اعضا تابع زبان
باشند بلکه عین زبان باشد و بگردان بدن
خود را مشتوا فسح تا هرگز از ما غافل نشد انما بالک
ندارم در هر کدام وادی که خواهم او را هلاك
کنم از وادیهای دنیا و حب جاه و شیخی یا احمد
استعمل عقلك قبل ان يذهب فمن استعمل
عقله لا يخطي ولا يطغي واعمل بعلمك الذي
علمتك حتى تجمع علم الاولين والاخرين ثم
اختم على قلبك من المعرفة ما لا يقدر على
وصفها الواصفون واجعلك معلما حيث

بلغ م

توجهت واسألك كل خير وارشدك الى
طريق من طرائق العارفين واقويك على
العبادة واجعلها اليك واعينك عليها حتى
لا يكون شئ احب اليك من العبادة
خطاب مستطاب از رب وهاب جل
ذكره بر پیغامبر حقیقت آیاب واده شد
کرای ستوده صفات استعمال کن عقل خود
را پیشتر ازانکه برسد آن عقل و نایل شود
ازین خطاب مراد امت است یا اوست
از جهت ترقی چه کسی که استعمال کند عقل را
بانکه هر چیز را وضع کند بموضع آن چیز
هیچ خطائی از وی در وجود نیاید و بیراه
نشود و عمل کن بموافق علم خود علی کرامی ختم

من ترا علم معرفت کثرة و وحدة و جامعیت
هر دو مرتبه واحدیت تا آنکه جمع کنی علم پیشینیان
و پس آینده گان پس بکنم من بدل تو نفس
معرفت راکه اوصاف وصف آن نتوانند
کرد و میکردانم ترا معلم هر جا که رومی آری
و بنمایم ترا راه راست از راههای عارفان
و قوی کنم ترا بر عبادة و محبوب کردانم بسوی
تو آن عبادة را و یاری دهم ترا و توفیق
بخشم بر آن عبادة تا آنکه نباشد هیچ شئ
محبوب تر بسوی تو از عبادة که مرتبه نهایت
عرفانست النهایة الرجوع الى البدايت
يا احمد هل تعلم لاي شئ فضلتك على
الانبياء قال اللهم لا قال باليقين وحسن

الخلق وسخاوة النفس والرحمة على الخلق
وكذلك اوتاد الارض لم يكونوا اوتادا الا
بهذا خطاب مستطاب از رب وهاب
جل ذكره بفضيلت آياب به پيغامبر عليه
السلام رسيد كراى ستوده صفات
بدانى كه بكدام چيز فضل دارم ترا بر
انبيا گفت اى معبود من نيدانم گفت
بيقين معنى يقين بالا گفته ام وحسن
خلق وسخاوت ذاتى جبلى ورحمت بر خلق
وهمچنين است تا اوتاد زمين اوتاد نميشد
مگر باين امور مذكوره يا احمد ان احببت
ان تجد حلاوة الايمان فجوع نفسك والزم
لسانك الصمت والزم نفسك خشية

وخوفا

وخوفا ابدا والزم نفسك تعبا لا تستريح
ابدا فان فعلت ذلك فلعلك تسلم وان لم
تفعل ذلك فانت من الهالكين خطاب
مستطاب از رب وهاب جل ذكره رسيد
كراى ستوده صفات اگر خواهى كه بيابى
حلاوت ايمان پس گرسنه دار نفس خود را ولازم
كن زبان را بخاموشى وهميشه لازم كن نفس
خود را ترس وخشيه ولازم كن نفس خود را
مشقت وهرگز راحت استراحت نگيرى
پس اگر اين فعل كردى پس شايد كه سلامت
مانى واگر اين چيزها نكنى پس تو از اهل
هلاكان باشى يا احمد وعزتى وجلالى
ما اقل عبادة العباد وتوبتهم الا الصوم

والجوع وطول الصمت والانفراد من
الناس وان أدلّ معصية يقبلها العبد
شبع البطن وفتح اللسان فيما لا يعنيه
ومخالطة الخلق تين باهوائهم خطاب
مستطاب از رب وهاب بر پیغمبر نصیحت
اياب ان سيد گرامی ستوده صفات نیست
اول عبادت بندگان وتق بر ایشان مگر گرسنگی
ونمزه داشتن وخاموشی دهان ویکانه
بودن از مردمان واول گناهی که در وجود
آید از بنده سیری شکم است وزبان کشادن
در لایعنی ومخالطه با مردمان بموافق طبعهای
ایشان یا احمد ان العبد اذا جاع نفسه
وحفظ لسانه وبطنه علمه الحكمة وان كان

كافرا

كافرا يكون حكمته حجة عليه ووباله فان
كان مؤمنا يكون حكمته له نورا وبرهانا و
شفاء ورحمة فيعلم ما لم يكن يعلم ويبصر
ما لم يبصر فاول ما يبصر عيوب نفسه حتى
يشتغل من عيوب الناس وابصره دقائق
العلم حتى لا يدخل عليه الشيطان من موضع
وابصر حيل الشيطان وحيل نفسه حتى لا
يكون لنفسه عليه سبيلا خطاب مستطاب
از رب وهاب جل ذكره پیغمبر علیه السلام رسید
گرامی ستوده صفات بدرستی هر بنده که باشد
وخفی کرد نفس خود بگرسنگی داند وزبان خود را
وشکم خود را از گفتن لایعنی وخوردن حرام
شرعی نگاه دارد بیاموزم آن بنده را حکمت

اکر کافر باشد کرسنکی وغیر او بود بجهت تعالی
کردانم اکر مومن باشد کرسنکی وغیره حکمت
و نور و برهان و شفا و رحمت مر او را باشد
پس رسیده اند بکشف قلوب آنچه ندانسته بوده
و می بینند آنچه ندیده پس اول چیزی که می
بینند عیوب نفس خود تا انکه بازمانده اند از
عیوب غیر خود و بینا کرداند کرسنکی کرسنه را
بر دقایق علم تا مرتبه رسد که شیطان بر وی در نیابد
و بدو ظفر نیابد و می بینند حیلهای شیطان
و حیلهای نفس تا انکه نماند نفس را بر وی راه
یا احمد لیس شیء من العبادة احب الی
من الصمت والصوم فمن صام ولم یحفظ
لسانه کان کمن قام ولم یقرأ فی صلوته

فاعطه

فاعطیه اجر القائمین ولا اعطیه اجر العابدین
خطاب مستطاب از رب وهاب بر پیغامبر
نصیحت آیات رسید که ای ستوده صفات
نیست هیچ عبادتی از عبادة دوستر نزد من
چنانچه خاموشی زبان و کرسنکی شکم بود
چه زبان پادشاه اعضاست اکر او در فساد
آید همه اعضا تابع او باشند تا سلف کفته اند
اکر در توفیق طاعت سستی یابی یا در رزق
تنکی یابی بدانکه از سخن کفتن لا یعنی پیدا
شده باشد چه زبان چه کسی که روزه دارد
و زبان نکاه ندارد مثل چون باشد کسی که
همه شب به بیداری قیام نماید و درو هیچ
از کلام الله نخواند در نماز خود پس سید عالم

اجر قایمان و بنده ام اجر عابدان یا احمد
هل تدری متی یکون العبد عابدا قال لا یا
رب قال اذا اجتمع فیه سبع خصال ورع
یحجزه عن الحرام وصمت یکفه عما لا یعنیه
وخوف یزداد کل یوم فی بکائه وحیاء
یستحیی فی الخلاء ویاکل ما لا بد منه ویبغض
الدنیا لبغضی لها ویحب الاخیار لحبی ایاهم
خطاب مستطاب از رب وهاب بستوده
صفات رسید کرای ستوده صفات آیا
میدانی که بنده را کی عابد توان گفت گفت
خداوندا من نمیدانم گفت وقتی که در بنده
هفت خصلت جمع شود او را عابد توان گفت
یکی ورع که باز دارد از جمله حرام دوم خاموشی

که باز

که باز دارد از گفتن لایعنی سیوم خوف
که زیاده کند آن بنده را هر روز گریه چهارم
شرم وحیا که باز دارد از نگاه در جای مخفی
ومحل خلوت پنجم قوت ناچار برای عبادت
ششم دشمن داشتن دنیا از جهة دشمنی من
با او نیز از جهة شداید در محن او هفتم دوست
داشتن صالحان نیز از جهة دوستی من با ایشان
نیز از جهة طمع ونفس خویش یا احمد لیس کل
من قال انی احب الله احبنی حتی یاکل قوتا
ویلبس دونا وینام سجودا ویطیل قیاما
ویلزم صمتا ویتوکل علی ویبکی کثیرا ویقل
ضحکا ویخالف هواه ویتخذ المسجد بیتا
والعلم صاحبا والزهد جلیسا والعلماء

احبابا و للفقراء رفيقا و يطلب رضائى
و يفر من سخطى و يهرب من المخلوقين
هربا و يفر من المعاصى فرارا و يشتغل
بذكرى اشتغالا و يكثر التسبيح دائما و يكون
بالوعد صادقا و بالعهد وافيا و يكون قلبه
طاهرا و فى الصلوة زاكيا و بالفرايض مجتهدا
و فيما عندى من الثواب راغبا و من العذاب
مشفقا و لاحبائى قرينا و جليسا خطاب
مستطاب از رب وهاب جل ذکره به پیغمبر
محبت نصاب رسید که ای ستوده صفات
کسی که بزبان گفت من خدا را دوست دارم
او در حقیقت مرا دوست داشت [illegible]
خداوند سبحانه حجتی و دلیلی باید که دعوی

بی

٩٢ بی حجت مسموع نیست و آن حجت آنست که
بخورد از طعام مقدار قوت و می پوشد
بغیر فخر و خواب او نمان بود و قیام او در ان
باشد و خاموشی لازم خویش دارد و توکل
کند بر ما و میگرید بسیار و میخندد اندک
و مخالف هوای نفس خود باشد و میگیرد مصاحبت
خاص خود را علم با عمل یا [illegible]
همنشین خود کند و علما را بدوستی پذیرد
و فقرا سوختگان را بی یقین خویش و همیشه
طالب رضاء من باشد و میگریزد از سخط
من و گریزان باشد از مخلوقات گریختن
دلان و از معاصی هم گریزد و بجد و اجتهاد
و بذکر من مشغول می باشد باشتغال تمام

وتسبيح ما را هميشه بسيار ميگويد ومرا بپاكى
ياد كند وبوعده خود صادق مى باشد وبعهد
خود وفا كننده بود ودل او پاك باشد ودرنماز
خالى از خطرات بود وبفرايض خداوند سبحانه
مجتهد وباسعى بود وآنچه نزد ماست از نيكى
باو راغب وطالب بود واز عذاب سخت
سخت تر ترسنده باشد وبدوستان پيوسته
همنشين باشد يا احمد لو صلى العبد صلوة
اهل السماء والارض ويطوى الطعام مثل
الملائكة ويلبس لباس العارى ثم ارى فى
قلبه ذرة من حب الدنيا او سمعتها او رياستها
او حيلتها او زينتها لا اجاوره فى دارى ولانزعن
من قلبه محبتى ولا ظلمن قلبه حتى ينسانى

ولا

٩٣ ولا اذيقه حلاوة محبتى والسلام عليك
ورحمتى والحمد لله رب العالمين اكمل الحمد
على كل حال والصلوة والسلام الاتمان
الاكملان على سيد المرسلين كلما ذكره الذاكرون
وكلما غفل عن ذكره الغافلون رضى الله عن
جميع المسلمين خطاب مستطاب از رب
الارباب جل ذكره به پيغامبر كمالات اكتساب
رسيد گراى ستوده صفات اگر مرد عابد نماز
ميگزارد مانند نماز فرشتهاى آسمان وزمين
وخوردنى طى كند واصلا نخورد چون ملائكه
وجامه پوشد مانند برهنه يعنى ستر عورة
پوشد باقى برهنه باشد پس باين تمام مجاهده
وریاضت اگر هوس در دل آن بنده بينم ذره از

محبت دنیا یا سمعت ان دنیا یا رجاهت
اوو بپایر دنیاوی ولی بنتروی نسازم اورا
همسایه دزد از خویش هر اینه دور کنم از دل
او محبت خود هر اینه دل او تاریک کرد ام
نام او فراموش کند و بخشانم او شیرنی محبت
خود و سلامتی بر تو ای بر کزیده خلق و
جمیع محامد بست مر خدایرا و درود بر پیغمبر
و آل و یار خاتم چون این ترجمه اسرار الوحی
که مسماست بکشف الاسرار ملتمس و مامول
بود از فذلکه سلاله رسدی و نتیجه خلاصه
نوری که متصف بکمالات انسانیه حقیه
و متحقق بنهایات تفرقیه امکانیه لا زالت
کاسمها بل معناها از داد بها شرفا بود است
جعلنا

جعلنا الله صدیقة آخر الزمان بنت حضرت
فردوس مکانی عارف ربانی شیخنا رشدا
وهدایة و ایادة شیخ لشکر محمد عارف
وافق تاریخه باسمه اید الله مریدیه وطالبیه
باسمه علی جنود الهوی وشیاطینه تا جارست
که بعضی از اشارات مرموزه دران ترجمه
مذکوره آورده شد و چند فواید دیگر هم
در تتمه او تتمیم خواهند یافت فایده خلق
بعد از ارتفاع کثرت عین حقیقت اکرام
جمال که عبارة از ظهور کثرتست از میان
برداری و نقطه تعین از سر خاب کیری بنگر که
چه ماند فایده تعین حجاب وجودست اگر تو از
عین وجود دیده و چشمی احولی که عبارة از حرف

تاست دو یکی دانی کہ تعین عین وجود
حقست دقیقہ وجود مطلق چون از اطلاق
وعدم انحصار خود توجہ بعالم ظہور کرد اول
تعین کہ پید اگشت نام او وحدة شد او را
حقیقت محمدی نیز گویند وحقیقت تعین تو
دانستہ ومغایرة دور کردن میان تعین و
عین حق هم مفهوم کردۂ اکنون تو در هر تعین
وتجلی ودر هر مرتبہ همچنین فهم کن چنانچہ
سیاهی بنسبت حروف اگر حروف گوئی هم
درست بود واگر سیاهی دانی کہ بصورة
حروف ظاهرست عین معرفت بود وان
وحدة را دو شاخ ظاهر گشت یکی را نام احدیة
کہ ذات بان اعتبار از همہ اعتبارات منزه



ومجرد است ودوم را نام واحدیت کہ ذات
بان اعتبار بہمہ صفات الهی واعتبارات کیانی
متصفست دقیقہ صفات الهی دو قسم آمد
یکی موقوفست بظهور مخلوق در خارج
چنانچہ خالق ورازق ودیگر محتاج نہ چنانچہ
سمیع وعلیم وغیر آن از اسماء صفات پس
آنچہ محتاج نیستند بکمال ذاتی وعناء مطلق
تعلق دارند واین مرتبہ را تقدم ذاتی بر اسماء
دیگر هست وآنچہ محتاج هستند بکمال اسماء
وکمال جلاء واستجلاء تعلق دارند کمال جلاء
آنرا گویند کہ وجود باین تعینات ظاهر شد
وکمال استجلاء آنرا گویند کہ درین مراتب حق
تعینات خود را مشاهده کند دقیقہ واحدیت

منقسم بدو قسم شد یکی صفات الهی و دیگر
اعتبارات کیانی و تعین واحدیت هر دو را
شامل صفات الهی آنرا گویند که وصف وجوبی
و فعلی صفت ذاتی ایشان باشد و اعتبارات
کیانی آنرا گویند که صفت لازمی ایشان
انفعال و امکان باشد و انفعال اثر قبول
کردنست دقیقه لفظ الله و حق در محل اطلاق
کنند یکی در مرتبهٔ لاتعین که وجود مطلق است
لی ملاحظه مفهوم دوم در مرتبهٔ الوهیة
و آن عبارتست از ظهور جمیع صفات الهی
اجمالاً و ظاهر وجود که محبوب و صفت خاص
اوست اینجا گویند و رب اینجا گویند که آن
صفات الهی تفصیل یابد دقیقه اعتبارات

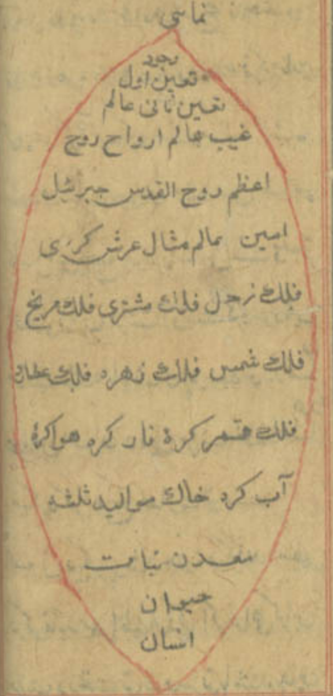
کیانی مقتضیات اسماء الهی و مرتبهٔ ربوبیت
اند انرا اعیان ثابته گویند و ظاهر علم آنرا
نیز گویند پس درین هر دو مرتبه یعنی صفات
الهی و اعتبارات کیانی یک حقیقت جامع است
و آن وجود مطلق است باصالت و تبع
حقیقت انسانیت است که آدم عبارت
ازوست تا اینجا مراتب ظهور الهی بود اکنون
مراتب خلقی ظهوری بیان خواهد شد دقیقه
اول تعین باعتبار خلقت و باعتبار ظهور
نور محمدیست نام او روح اعظم و عقل
اول و عقل کل است او بمنزله قندست و
این جمیع عوالم مختلفه مرتبه قند صافی
کدورت نام مرتبه قطاره و این را عالم ارواح

نامند و فرشته که در صف اول عالم ارواح
است او را روح القدس گویند و آنرا
جبرئیل امین است او بالای مرتبه ارواح
هرچه مذکور شد در عالم غیب شمرده اند
دقیقه پس ازین عالم عالم مثال است و آن
عبارتست از صور مرکبات لطیفه که قابل
شرح و تجزی نیستند که آنرا خیال
منفصل نامند پس هر حس و حرکت
که درین عالم موجود است بواسطه اوست
یعنی اول فیض فیاض مطلق بعالم ارواح
میرسد و از و بعالم مثال و از و بعالم حس
دقیقه پس ازین عالم عالم شهاده است و آن
عبارة است از عرش رحمانی تا مرکز خاک

بدین

٩٧ بدین تفصیل اول عرش پس کرسی فلک
زحل فلک مشتری فلک مریخ فلک شمس
فلک زهره فلک عطارد فلک قمر کره ناریه
کره هوا کره آب کره خاک موالید ثلثه
معدن نبات حیوان دقیقه پس انسان
کامل این جمیع عوالم را شامل است و مقصود
از ظهور این مراتب اوست که جمیع این
مراتب شده تا بانسان پیوسته و در انسان
موالید انسان درین مراتب خود را مشاهده
میکرد که معراج عبارت ازوست نظم
کسوتی دیگر بپوشد جلوه دیگر کند : مظهر
دیگر نماید بهر اظهار دگر : اگر خواهی که این
مراتب در تحت توجه و سیر تو باشند بدین

شغل روح و تن و ل سهد اد معاد اشتغال نماید



دقیقه چنانچه وجود مطلق در اول مرتبه
جمیع تعینات را شامل است انسان در
آخر مرتبه جمیع را حامل چون وجود نزول
کند اول خود را بلباس تعین اول و ثانی
بیاراید پس بلباس عالم غیب بیاراید
تا بلباس انسان خود را بیاراید چنانچه تخم
بلباس شاخ و شکوفه و برگ و بن خود را
بیاراید تا بحدی که باز تخمیت آید و چون
این تخم باصل خود رجوع کند می بیند که
چندین لباس همه من گرفته ام فهم من فهم
دقیقه معرفة سه نوع است معرفة افعالی
و معرفة صفاتی و معرفة ذاتی معرفة افعالی
عبارة از آنست که هر فعل که در کائنات

وموجوداة خواه انسان خواه غیر انسان
چند فعل حق داند و معرفت صفاتی اشارت
آنست که هر صفت که در خود یابد یا در غیر
صفت حق داند اگر کسی گوید و سالک شنود
گوینده را صفت کلم تصور کند و خود را
بصفت سمیع و اگر چیزی بیند آنجا می بیند
آنرا صفت ظاهر داند و خود را بصیر و اگر
وهم و خطره در دل گذرد آنرا باطن تصور کند
و خود را باری تصور کند و اگر چیزی کسی را
میدهد خود را معطی داند و او را قابض
تصور کند و اگر در دست خود کتابی یا چیزی
دیگر گیرد و بگشاید باسط و قابض تصور
کند و اگر خواهد که از کسی چیزی منع کند

خود را

خود را مانع تصور کند و اگر خواهد که برود
یا بنشیند چون برود و پای بردارد اسم
رافع تصور کند و چون بنشیند تمام خافض
تصور کند و چون خورد خود را از رزق
شکم را مرزوقی تصور کند و چون گرسنگی
دفع کند خود را جبار تصور کند و چون
بخسپد داند تا باین زمان باسم ظاهر
حق خود را مشاهده میکرد اکنون میخواهد
که باسم باطن خود را مشاهده کند الا مالا
نهایة اگرچه این اسرار گفتنی نیست اما از
صاحب بصیرة منع کردنی هم نه و چون
بنویسد تصور کند که خالق ان کتم عدم بر
صفحه کاغذ حروف در وجود آرد و همان

وهمان این لباس مختلف پیدا آید وانچه
ندای این باشد تجلی ذات بصفی گویند
وان کم باشد اگر باشد نادر باشد دقیقه
در انسان گویند روح ودر صفات حق
گویند اسم حی در انسان گویند گوش آنجا
گویند سمیع در انسان گویند دماغ آنجا
گویند چشم آنجا گویند بصیر در انسان گویند
دماغ آنجا گویند قدیر در انسان گویند عقل
آنجا علیم در انسان گویند دل آنجا مرید پس
انسان یا خود را بدین تعینات آنجا رساند
یا او از مراتب ظهور بانسان رسد اگر در حقیقت
بنگری خود بخود رسد بلکه نی نی بخود می بازد
ونگرد نظم یار ما هر ساعتی آید ببازاری دگر

تابود

تابود حسن وجمالش را خریداری دگر کسوتی
دیگر بپوشد جلوهٔ دیگر کند منظری دیگر
نماید بهر اظهاری دگر ظهور کمالات بحق
وشهود تعینات بر سبغ محقق ومقرر باد

والحمد لله والصلوة علی الله وآله

واصحابه

اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

باسمه سبحانه الذی هو الصلوة علی من اسمه

رباعی ای کشته عیان بخود ز بس پیدائی

نور دو جهانی چو شه یکتائی زان پاکتری که

در زبان میگنجی زان دورتری که در بیان

می آئی پاک خداوندی که جمله مراتب ظهور خود

که کلیات خمسه اند جمع بجامع مراتب تنزلات

وجود و شهود خود کردانید فلله الحمد رب

السموات و رب الارض رب العالمین

و درود بر پیغمبری که حق سبحانه و تعالی در جمیع

مراتب شهود و وجود خود از حقیقت محمدی تا مرکز

جامع

جامع که ذات شخصیه احمدیه است و متابعان

او و از شخصیه احمدیه تا بحقیقت محمدیه

بعروج ظاهری و باطنی بجمیع مراتب حق و ل

و عروج و بصلوة پنجکانه که معراج مؤمنانست

بر کزید و له الکبریاء فی السموات و الارض

و هو العزیز الحکیم و صلوة بر نهایات بر آل

و اهل بیت او که در رشته کلیه سعادت

سیادة چون جواهر خمسه دُرّ شاهوار کشیده

انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت

و یطهرکم تطهیرا و صد هزار آفرین بر اصحاب

او که حواس خمسه دین و مشاعر پنجکانه یقین

اند ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت

و یسلموا تسلیما در حق ایشان صحیح باد

شعر اصابعنا خمس عن الخمس يخبر
فذلك بالحسبان فالعدد فانظر فالسبابة
الصديق والفاروق الوسطى وعثمان
خنصر وبنصر حيدر فالابهام ختم المرسلين
محمد وما ذاك الا بنی مطهر وبعد بدانکه
داعیه تالیف این رساله و باعث تصدیر
این رقیمه آنست که وقتی بحسب اهل یقین
و مبارزمیه ان تلوین و تمکین آن صاحب
تجرید و تفرید و مشاهده مقامات عرفان
با ذوق و وجدان و ان بی نشان در عالم
نشان شیخ صدر جهان در که رسن و شیخوخت
حال از ین ضعیف استدعاء آن نموده
که مراتب تنزلات وجود الهی که کلیات خمسه اند

بامنازل

بامنازل تعینات شهود کونی که جامع همه آن
انسان که حواس خمسه ظاهری اندر منضبط
ساخته شود با وجود آنکه پاره ربط اندرهمن
خود هم پس داخته فالحق چند این سوال را باشه
آن صاحب حال از افکار ابکار عیون انهار
جنت الفردوس وجد و شهود بود امید بحضرت
ذو الجلال والجمال آنست که طالبان کمالات
که مشاهدان حور اعین که امثال لؤلؤ مکنون
اند محروم از جمال شان نکرداند و ایشانرا
بحلیه زیبای مشاهده و معاینه باز کرداند
انه علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر و هو
حسبی و نعم الوکیل تمهید این رساله ایست
مسمی بجواهر خمسه در بیان معارف و معانی

که بحواس خمسه ظاهری و باطنی اسرار
و ارواح ارباب عرفان و اصحاب ذوق
و وجدان یافته و بمناسبتی خاص که بین
المستخلف والخلیفة و ما یستخلف علیه است
بالواح قلوبهم اهل ذوق و وجدان تافته
و از سوانح وقت املا نموده و از عین غیب
انشاء متوقع از کرام شنیدگان که چون
شمه ذوق بر بصر و بصیرت ایشان مشهود گشت
دست رس کرده نه بعین بصیرت خود
التفات بحال این محتاج عنایت مبذول داشته باشند
رباعی حق دان مدد تو هر ادرکارست : دائم که
دلا با تو چو در بار است : گوشش شنود بیند
چشم داند : کام شنود شام گل در خارست

حاسه

حاسه اول حکما میگویند بدانکه آدمی
مختص بانارست همچنانکه از سائر حیوانات
بانواع ارواح انجمله قوت مدرکه است و آن قوة
مدرکه یا در ظاهرست یا در باطن اما آنچه
در ظاهرست پنج است یکی سامعه و آن
قوتیست در عصبه مفروشه در سوراخ معروف
گوش مدرک دوران هوای مختص است
چنانچه طبل پس وقتی که هوا متکیف
بکیفیة صوت آنجا برسد بیابد حاصل آنکه
دوم باصره و آن قوتیست در ملتقی دو عصب
که برآینده اند از مقدم دماغ و متقارب
میشوند تا انکه تلاقی میشوند بحیثیتی که تجویف
آن هر دو یکی گردد پس جدا میشوند بسوی هر دو چشم

پس آن بتجویف محل نور و مجمع ظهور اشیا
میگردد سیوم شامه و آن قوتیست میان
دو پی کرمی ایند از مقدم دماغ و مشابه
دارند بسر پستان پس هوای کرمیان
اشیاء مشمومه در میان قوة شامه است منکیف
میگردد بر آنچه قریب یا اقرب تا آنکه برسد با آن
هوای کرم متصل بقوة شامه است چهارم قوة
ذایقه است و آن قوتیست در عصب مفروش
بر جرم لسان که می یابد لذتها را بسبب مخالطة
اجزاء لطیفه طعام در جرم زبان بواسطه رطوبت
رطوبت لعابیه پنجم قوة لامسه است و آن
قوتیست در همه پی که جا گرفتست با کثر بدن
آدمی رباعی ز لذت جو دهد ذوق مشام و دیدم

چشم

چشمت چو کشد ز نیم سیاهت تا بر تنم
گوشت چو تغافل کند از ناله زارم هیچ هیچ
بود هر هم خوش خوش بجرم حواس درونی بدانکه
آنچه در باطنست از قوی آن نیز پنجست
یکی حس مشترک و آن قوتیست مرتبه که قبول
میکند جمیع صور منطبعه در حواس ظاهره
و محل او مقدم و تجویف اول است در دماغ
دوم خیال و آن قوتیست که نگاه میدارد جمیع
صور محسوسات را خزانه است مر حس
مشترک را و محل او موخر تجویف اولست
از دماغ سیوم وهمست و آن قوتیست
مرتبه در جمیع دماغ و مدرکست معانی
جزئیات موجوده را که بحواس ظاهری

ادراک آن معانی نتوان کرد بجز قوة
گوسفند که حاکم است که بدود باید کریخت
و بر بچه باید آمیخت و محل او تجویف اوسط
است از دماغ چهارم قوت حافظه است
و آن قوتیست مترتبه که نگاه میدارد چیزی را
که قوة وهمیه ادراک آن معانی جزئیه کرده
است و محل او تجویف آخر است از دماغ
پنجم قوة متصرفه است و آن قوتیست مترتبه
که ترکیب میکند بعضی معقولات را با بعضی
معقولات و تفصیل مینماید بعضی را از
دیگری و این قوة را فی الحقیقة آلت ادراک
خود میسازد [illegible] قوت ترکیب و تفصیل
مذکوره می باید نامیده میشود بقوة متفکره

وچون

وچون همین قوة را وهم آلت خود سازد در
ادراک صور محسوسه مسمی است بقوة
متخیله والله اعلم بالصواب باب الثالث
وجود حق و پیدائی او: مدرک بود از وهم
بدانائی او: حس مشترک حافظه و نیز خیال
و وهم متصرفست از یکتائی او: خاتمه سیوم
بدانکه مراتب کلیه منحصر در پنج مرتبه است
وآنرا حضرات خمسه خوانند و از این کلیات
بعضی همچو محلها اند ظهور سایر حقایق
کلیاة و جزئیات و لوازم ایشانرا اعنی حکم
حقیقة چند کلی یا جزئی متبوعه یا تابعه
بیکی از این محال متعلق باشند بحیث لو
قدر ظهورها یکون تحت حکم ذلک المحل

و کون ظهورها بحسبها و ان را عوالم
خمسه هم گویند مرتبه اول را مرتبه غیب و
معانی گویند و آنحضرت ذات است با التجلی
و التعین الاول و الثانی و ما اشتمل علیه
من الشیون و الاعتبارات اولا و الحقایق
الالهیة و الکونیة ثانیا و دوم را که در مقابل
اوست مرتبه حس و شهادة خوانند و آن
عرش و رحمانیست تا مرکز خاک اما بشرط بی
وجود جسم پاک انسان و در این مرتبه از صور
اجناس و انواع و اشخاص عالم داخلست
و سیوم را که تلو مرتبه غیب است مثالا
مرتبه ارواح گویند و چهارم را که تلو مرتبه
عالم حس است مقابل عالم مثال و خیال

منفصل

منفصل از اند و پنجم که جامع ایشانست
تفصیلا حقیقة عالم است و اجمالا ذات
پاک عنصری آدمیست و بعضی بر آنند که مراتب
کلیه شش اند و ایشان غیب را بدو قسم
منقسم میکنند رباعی عشقی چو تنزل
کند از مکمن غیب پنج است بقولی در رخش
شش بی عیب غیبین و شهادة بمیان
روح و مثال انسان بود از کمال خود هم ترتیب
خاتمه چهارم بدانکه آدمی مخصوص است
بخلافت و ظهور تصرف آن خلافت موقوفست
بر حواس خمسه که آنرا مشاعر خمسه هم میگویند
سامعه و باصره و شامه و ذائقه و لامسه
پس سامعه مظهر عالم غیب است که سمع را

بوی اخبار و غیب فی استماع آن آفریدند
و باصره مظهر عالم شهادت است که کار بصر
غیر عیان اخری دیگر نیرو شامه مظهر عالم
او و احست که مشموم را بمرتبه درجه
بلطافت و بوی مبدل ساختن بالدماغ
رساند بی آنکه جسم و جرم او را بآنجا رسیده
رسانیده باشد و ذایقه مظهر عالم مثال است
که اجزاء مذوق را بلعاب دهن مرطوب
ساختن و باجزاء رقیقه مبدل کرده در
اندرون لسان می رساند چنانکه بیان هر
یکی بگذشت و لامسه مظهر عین جامع است
که مسامی بهر شیء و بهر حاسه ممکن است
بلکه در مرآة العارفین با خاطر و جوذو آ

مبین

١٠٧

مبین است ابیات خواهم که تو ابر بینم ای عشق
نگار کی باشد دیده مرا پیش تو بار یا جمال
حواس دانمت لیکن چو جانم بهاست
نبود بهر نثار حاسه پنجم حضرت مسعود بلخ
میفرماید انسان را حواس پنج است سمع
و بصر و شم و ذوق و لمس و هر حسی ازان
دو روی دارد روی بحق و روی بباطل
آن روی عین معرفت است این روی محض
نکرت وجعل لکم السمع والابصار والافئدة
قلیلا ما تشکرون کشف میکند که حواس
ابواب معرفت است و دل موضع آن اولئک
کتب فی قلوبهم الایمان نظر کشف
درجات معرفت را بدین اصل بناست

کہ خبر و اثر و نظر هر لذت نظر با استغراق
بمنظور بد الکر حاسہ سمع از غیب وحضور
مختلطست بمعروف در غیبت از خبر و
در حضور از اثر پس ودا روش بین الخبر
والاثر بود وا ینمقام کلیم است صلوات الله
علیہ لعلی اتیکم منہا بقبس چنانکہ بیان کرده
اند واینجا نکیرایست کہ موضع آنحاسہ
جزویست از اجزاء همچنان کلام نیز از
اعضا در محل مخصوصست پس درین مقام
احتظاظ جزو بجزوست واینمعرفت قلیل
الاثر است اما حاسہ شم مختلطست باثر
دون الخبر پس روش او بین الاثر والنظر
بود واینمقام مسیح است کہ در باب او کفتند

فنفحنا

فنفحنا فیہ من روحنا اکرچہ موضع شم نیز
جزویست از اجزاء اما مختلطست از اثر
کل طیب در همہ اجزا شموم موجود است
پس اینجا احتظاظ از بکمال باشد دون
النظر این معرفت از تمام است وعارف
ازین خط تمام اما حاسہ بصر مختلطست
بنظر مع الاثر اینجا کشف حجابست وخط
از عین محبوب چو اسباب خبر و اثر پس روش
او بین النظر والمنظور بود واینمقام خلیل
است هذا ربی هذا اکبر آثار دلیل اکرچہ
این حاسہ هم در محل مخصوصست اما
احتظاظش بیحجاب از عین کل منظور این
معرفت اقوی بود از خبر ولغو الخبر فی العیان

هر را احاسر ذوق محنظ انحقیقتر
حسن منظور بکلیت وجه کر قوة نظر بدان
قو تست اکر قوة اند نوی شود از نظر اش
نماند و او را از حسن منظور خبر نر النظر فی
الوجه الحسن یزید القوة فی البصر بیان این
قوتست این مقام اسرائیل است کر مصباح
بصرش از زینت نور حسن یوسف افروخته
انک و الق علی وجه ابی یات بصیرا اسرار این
معنی است پس نظر دیکر ست و لذة نظر
دیکر کر متعلق بدان قوتست دیکر وبا باشد
کر نظر بود و لذة نبود اما چنین نظر با نظس
ثبوت نباشد این است کر کفتر رباعی ای
ساقی از آن می کر دل و دین منست دره قد

کرجان

کرجان شیرین منست کر هست شراب
خوردن آئین کس عشوقر بجام خوردن
این منست این مرفتر اعلی است از آن
وکشف آن جز بعشق نبود لذة نظر از خواص
عشق است اما حاسر لمس کر هیچ جزو آن
اجزاء بدن خالی از و نیست روش او در
نهایت النهایات وغایة الغایات است
از اینجا بیشتر قدم در معرفتر نیست کر ادراک
کل بکل است ونظیر آن چنانست کر وصول
حرارت آتش در تن سرما زده با وصول
اثر بندة در تن کر از ده کر همکی این
بهمکی آن محتظر است
بکشف معیتر کر سر بست مصطفی صلی الله

علیه و آله وسلم از ینمعنی بدین نوع اشارة
کرده بید. بی کیف وضع یده علی کتفی فوجدت
برد انامله فی صدری مکر از ینجا جنید
گفت المعرفة حیات القلوب مع الله بلا واسطه
کر اثر حیات در کل اجزاء قالب موجود ست
لکانه رباعی جلوه بر خ لیلی و شیرین کر نمود
رنج و الم خسرو و مجنون کر فزود بیننده جز کس
بوده و مستانه که بود جز از نود کر این همه دیده
که کشود خاصه ششم بدانکه مراتب ظهور
حق سبحانه را نهایت نیست ولیکن منحصر در پنج
و شش است چنانچه مذکور شد دو از ان
منسوب بحق است و سه از ان مضاف
بکون و یکی عین حقیقة انسان که جامع جمیع

مراتب است بلکه هر یک از کلیات خمسه
منقسم بر پنج قسم است مثل غیب در غیب
پنج قسم است وحدت احدیت واحدیت الوهیت
ربوبیت پس اول که هنوز حکم ظهور در بطون
و واحدیت در احدیت مندرج بود و هر دو در
سطوت وحدت مندرج نام عینیة و غیریة
و اسم و رسم و نعت و وصف و ظهور و بطون
و کثرت و وحدت و وجوب و امکان منتفی
بود نشان ظاهریت و باطنیت و اولیت
و آخریت مختفی شاهد خلوتخانه غیب
هویت خواست که خود را بخود جلوه دهد
اول که جلوه کرد بصفت [illegible] بود پس اول
تعینی که از غیب هویت ظاهر گشت وحدتی

بود کہ اصل جمیع قابلیاتست باورا ظهور
وبطون متساوی بود وباعتبار انکہ قابل
ظهور وبطون نیز بود احدیت وواحدیت از
وی منتشی شدند وچون واحدیت قابلیت
ظهور نداشت اسماء الهی کہ مقتضی ظهور
اند درین مرتبہ متحقق کشت ودرین مرتبہ
اسماء الهی وحقایق کونی متمیز میشوند و
اصول اسماء هفتست کہ بائمہ سبعہ معبر
میشوند حی وعالم ومرید وقابل وقادر وجواد
ومقسط واختلافی کہ در جواد ومقسط است
در عین المعانی در اسم علیم مسطور است
وامر ایجادی کہ مطلوب حقیقی از ظهورست
کہ کمال جلا واستجلا برهمین مرتبہ است

برین

برین اسماء الهی موقوفست جهت حی موجب
حضور است بهایستکی ایجاد وشعور
بمصلحت وتدبیر کہ در آن باب کہ مطلوب
حقیقی بر عی بان بسته است وعالم مفصل
ان تدبیر است باستحضار مفردات حقایق
متبوعه وتابعه وتعینات وجودی اسمائی
مضاف بهر حقیقت واحکام او ومرید
مخصص ومرتب ایشانست در ظهور
در مرتبہ یا در مراتب وقابل مباشر امر ایجاد یست
یعنی کلمہ کن وقادر ممد اوست ومؤثر آن
قول را وجواد تعین کننده است در وجود
متعین بحسب خصوصیت خاص وقابلیت
اصلی ومقسط مثبت محل است از وجود

مر این را بحکم عدالت خویش که اول موجود
باید ساخت پس آن وجود خارجی او را باقی
باید داشت که در بقا هم احتیاج فاعل از
ضرور یافتست و این تفصیل که در اسماء
الهی ظاهر شد اسم رب و مرتبهٔ ربوبیة این
مرتبه تا الحق است و ظاهر وجود که اسماء
الهی اند و ظاهر علم که اعیان ثابته اند هم درین
مرتبه متحقق اند رباعی هم دل بهر از جان که نهاد
تو است: هم جان بهر از سر خریدار تو است
اندر طلبت شر بود داند نشود: آنکس که
دیدارش دید دیدار تو است حاشیه هفتم
چون مرتبه که ... بود واجب بود معلوم تو
شد اکنون مراتب ممکن هم بدان که وجود ممکنات

عبارة از شیون و تمیز وجود حقیقی است
در هر مرتبه از مراتب ظهور بسبب تلبس او
باحکام و آثار اعیان ثابته که حقایق
ممکنات است و این حقایق ممکنات
اصلا ظهور ندارند بلکه آثار آنها ظاهر است
اگرچه در نظر هم چنین مینماید که اینها ظاهر اند
پس صورت ظهور آثار آنها از دو حال
خالی نیست اگر نظر به حق سبحانه و تعالی
مرآت اعتبار کنی ظاهر در وی احکام و آثار
اعیان است نه اعیان بذواتها فانها ما شمت
رایحة الوجود نه وجود من حیث هو کما هو
شأن المرآة و اگر اعیان را مرآت اعتبار کنی
ظاهر در وی اسما و صفات و شیون و تجلیات

و بوجود شیٔ وجود سوی حیث هویته اعیان
پس وجود حقیقی و اعیان ثابته هردو ازلی
و ابدی اند در مرتبهٔ بطون و ظاهر با احکام و آثار
اعیان اند باعتبار اول باسما و صفات و شئون
و تجلیات وجود حق سبحانه و تعالی باعتبار
ثانی. نظم: ممکن بر تنگنای عدم تا کشیده رخت
واجب بجلوه گاه عیان تا نهاده گام. هر یک
نهفته لیک ز برکات آن دگر. برداشته ز جلوه
احکام خویش کام. باده نهان و جام نهان
آمد پدید. در جام عکس باده و در باده
رنگ جام. در حیرتم که این همه نقش غریب
چیست. بر لوح صورت آمده مشهود خاص و
عام. جامی معاد و مبدا او ما وحدتست و بس

سادس

سادس میانه کثرة موهوم والسلام. [illegible]
هشتم از ممکنات اول مرتبه مرتبهٔ ارواحست
که آن به پنج اسامی مخصوص است عالم ارواح
و عالم غیب و عالم امر و عالم علوی و عالم
ملکوت و این تعینات موجوده ارواحیه
خلقیه ممکنه نیز پنج مرتبه دارد قسمی آنند
که از عالم و عالمیان به هیچ وجه خبر ندارند
هائمون فی جلال الله سبحانه مجذوب جماله منذ
خلقهم و ایشان را ملائکه مهیمه خوانند
و مصطفی صلی الله علیه و سلم از ایشان خبر
چنین میدهد ان الله تعالی ارضا بیضاء
مشحونة خلقا مسیرة الشمس فیها ثلثون
یوما هی مثل ایام الدنیا ثلثین مرة و هم

لا یعلمون ان فی الارض خلقاً یعصونه وانهم
لا یعلمون ان الله خلق آدم و ابلیس قسم دوم
آنند که اگرچه بعالم اجسام تعلق ندارند و در
شهود قیوم شیفته و متحیر اند اما ایشان
حجاب بارگاه الوهیت اند و وسایط فیض
ربوبیت در پیش ایشان فرشته ایست که آنرا
روح اعظم خوانند و در اینجا از و عظیم تر
فرشته نیست و باعتبار دیگر قلم اعلی خوانند
که اول ما خلق الله القلم و باعتبار دیگر او را
عقل اول گویند که اول ما خلق الله العقل
و این روح اعظم صلواة الله علیه در صف
اول این طایفه است و روح القدس که
او را جبرئیل گویند در صف آخر ما منا

الا له مقام معلوم قسم سیوم آنند که بتصرف
عالم و تدبیر او تعلق دارند و ایشانرا روحانیان
خوانند که در سموات تصرف ایشان
محفوظ است و ایشانرا ملکوت اعلی موسوم
قسم چهارم که در سفلیات تصرف میکنند
و اسم ملکوت اسفل موسوم چندین هزار
از ایشان بر نوع انسان موکل اند و چندین
هزار بر معادن و نبات و حیوان و از
صاحب شریعت ما صلی الله علیه و آله وسلم
وارد شده است که ینزل مع کل قطرة ملك
و اهل کشف چنین میگویند که تا هفت
فرشته نباشد برگی از شاخ بیرون نیاید
قسم پنجم ارواح ناری که ایشانرا جن و شیاطین

خوانند واز جنس ملکوت اسفل‌اند و بعضی
از ایشان بر نوع انسان مسلط کرده اند و
ابلیس سید و رئیس ایشانست و دانستن
سر تسلیط ایشان بر جنس انس از شعب
سر قدر است و بعضی از ایشان قابل تکلیف
اند و مخاطب بوحی کما نطقت به الشریعة
الحق و علی الجملة پیش ائمه طریق و سادات
تحقیق در حقیقة و ماهیة ایشان اختلاف
بسیار است **رباعی** جانان ز خودی مرا نجاتی
فرما : محصول ز بخت مرا براتی فرما : و از مشرب
فقر زندگی ده تو مرا : یعنی که بخود مرا حیاتی فرما
خاتمه نهم و بعد از تنزل مرتبه ارواح تنزل
است بمرتبه مثال که واسطه ایست میان عالم

ارواح و عالم اجسام و جماعتی از علماء
حکمت آنرا عالم مثال خوانند و بلسان شرع
برزخ گویند و آن پنج اسامی مختص است
عالم مثال برزخ امکانی برزخ محالی
امتناعی خیال منفصل خیال متصل و آنرا پیش
محققان تفصیلی است یکی آنست که قواء
دماغی در ادراک آن شرط است و آنرا
خیال متصل خوانند و مقام مأوی عجایب
آن در آن عالمست و دوم آنست که قواء
دماغی در ادراک آن شرط نیست و آنرا خیال
منفصل خوانند و تجسد ارواح و تروح
اجساد و تشخص اخلاق و اعمال و ظهور معانی
بصور مناسب و مشاهده ذوات مجرداة

در صور اشباح جسمانی درین عالم است
و مصطفی صلی الله علیه وسلم جبرئیل را علیه
السلام بصورت دحیه کلبی درین عالم
دیدی و ارواح گذشتگان از انبیا و اولیا
که مشایخ در صور اشباح مشاهده می
کنند درین عالمست و خضر علیه السلام را
درین عالم بینند نزد کسانی که برسد او
فایض شد و صورتی که در آیینها و چیزهای صافی
می نماید هم از صور این عالمست و هر موجودی
را کائنا ما کان صورتی درین عالم مناسب
آن عالمست و نفوس انسانیه کامله که
بشکلهای مختلف می نماید و بشکلهای غیر
محسوسه جمی آیند در دار دنیا هم از جمله این

عالمست

عالمست از جهت قوة انسلاخ از بشریت
و ابدان و این صفت در اخرة هم در ایشان
موجود بود و این جماعة را ابدال می نامند
سیوم برزخ امتناعی محالی که آنرا عالم مثال
ثانی گویند که بعد از مفارقت ارواح
از اجسام در آن مقام سرانجام گرفته باشد
و جنانچه عالم مثال صور لطیفه عالم ارواح بود
همچنین اینجا صور اعمال و نتیجه افعالست
پس این عالم مثال ثانی عین عالم مثال اولست
لیکن هر دو مشترک اند درین که هر دو جوهر
نورانی روحانی غیر مادی اند قسم چهارم
آنچه مرتسم میشود در حضرت خیال و موافق
باشد بحال و مال که معتبر میشود بکشف

صریح و قسم پنجم آنچه مرتسم میشود در حضرت
خیال اما نا موافق باشد باز این قسم هم بدو
قسم منقسم است پس هر یک از وقایع منام
منقسم میشود بسه قسم قسم اول کشف مجرد
و آن چنان بود که ببیند روح مجرد از صورت
خیال صورة خیالی که هنوز در حجاب غیب
بود در خواب یا در واقعه مطالعه کند بعد
از آنکه همچنان که دیده باشد در عالم شهادة
بعینها واقع شود یا از حجاب غیب بعالم شهادة
آمده باشد ولیکن نسبت با بیننده آن
هنوز حکم غیبت دارد بسبب غیبت آن از
حس ظاهر او چنانکه مثلا کسی بخواب بیند
که فلان جای رفته است بدین صفت چون

باز

باز جوید بهمان صفت بیابد و این معنی
اگر بطریق مشاهده ادراک کند مدرک
آن بصیرة روح بود و اگر باسماع هواتف
و القاء سمع معلوم شود واسطه ادراک
آن سمع روح بود چنانکه وقتی در بغداد درویشی
بود طریق توکل بسر بردی و راه سوال مسدود
داشتی روزی احتیاجش بغایت رسید خواست
که فتح باب سوال کند پشیمان شد با حق
گفت حالی که با حق سبحانه چندین گاه
بسر برده ام اکنون نقض آن نکنم شب بخواب
دید که هاتفی آواز داد که فلان جا خرقه زرد
نهاده است و در وی قراضه چند زر بسته
است بردار او را در مصالح خود صرف

کن درویش بهمان رفت و آن خرقه را بهمان
صفت یافت اما قسم دوم از اقسام نوم
و واقعه کشف مخیل است و آن چنان بود
که روح انسان در خواب یا در واقعه بعضی
از مغیبات دریابد و نفس بجهت تعلق بدن
با وی در آن مشارکت و مداخلت نماید
و بقوهٔ متخیله آنرا از خزانه کسوت صورتی
مناسب از محسوسات در پوشاند و در آن
کسوت مشاهده کند پس معبر از تتبع خود
در تعبیر آن بوجه مناسب از صورت
خیالی عبور کند و حقیقت آنچه که ادراک
روح بود دریابد و بیان کند و درین قسم
امکان مداخله کذب باشد ولیکن کذب

محض

محض دران صورت نبندد بسبب آنکه از
ادراک روح خالی نباشد اما قسم سوم
خیال مجرد بود و آنچنان بود که خواطر نفسانی
بر دل غلبه کند و بغلبهٔ آن روح از مطالعهٔ
عالم غیب محجوب ماند پس در حالت نوم
یا در واقعه آن خاطر قوی تر گردد و متخیله
هر یکی را کسوهٔ خیالی در پوشاند تا صور آن
خواطر بعینها بی تصرف متخیله و تلبیس او
مرئی و مشاهد شود چنانکه کسی را پیوسته
در خاطر بیافت گنج تعلق بود در خواب
بیند که گنج یافت یا مرتاضی که داعیهٔ قبول
خلق او را بدان باعث بود در واقعه بیند که
مسجود خلایق است معبران گفته‌اند که این

مشاهده اثر وی نفس است که بر بیننده
مصور گشته است لاجرم آنرا اعتباری
نکنند و این نوع اگر در خواب رفته اضغاث
احلام خوانند و اگر در واقعه واقعه کاذبه
گویند چه گاه گاه در اثناء ذکر و استغراق
دران حالتی اتفاق افتد که از محسوسات
غایب شوند و بعضی از حقایق امور
غیبی بر ایشان کشف شود چنانکه نایم را
در حالت نوم و متصوف آنرا واقعه خوانند
و گاه بود که در حالت حضور بی آنکه غایب
شوند این معنی دست دهد آنرا مکاشفه
خوانند و واقعه با نوم در اکثر احوال مشابهت
و مناسبت است و از جمله واقعات بعضی

صادق

صادق و بعضی کاذب همچنانکه منامات و
مکاشفه هرگز کاذب نشود چه مکاشفه
عبارتست از تفرد روح بطالع مغیبات
در حالت تجرد از غواشی بدن و در بیشتر
وقایع و منامات نفس با روح مشارک
بود و در بعضی مستقل و صدق صفت
روح و کذب صفت نفس است مکاشفات
همه صادق باشند و واقعات و منامات
بعضی صادق و بعضی کاذب **رباعی** آسوده که
از غمت غم در خورد دلست ، بیخوابی عشق
مادر آورد دلست ، باکیست حکایتم که
شبها تا روز ، چشم در خواب و لب چراغ
در دو دلست **خاتمه** و بعد از تنزل به تر

مثال تنزلست بر قبر اجسام و آن نیز بر پنج
اسامی مخصوصست عالم اجسام عالم
شهادة عالم خلق عالم سفلی عالم ملک
این عالم بر دو قسم است علویات و سفلیات
اما علویات بر پنج قسم است یکی عرش دوم
کرسی سیوم سموات سبع چهارم ثوابت
پنجم سیاره و باتفاق اهل کشف عرش و کرسی
را [illegible] گویند نه عنصری و اصلاً قابل
کون و فساد و فنا و زوال نیستند چه سطح
کرسی زمین بهشت است و عرش سقف
بهشت چنانکه حدیث نبوی بآن ناطق
و دیگر سموات قابل فساد و خرق و التیام
اند و اما سفلیات آن نیز بر پنج قسم منقسم است

یکی جوهر دوم جسم سیوم جسم نامی چهارم
حیوان پنجم انسان اگرچه جوهر و جسم در علیات
هم اشتراک دارند جوهر آنرا گویند که ماهیتی
باشد وقتی که در خارج متصف بوجود شود
در محل حال نباشد بلکه عرض باو قایم باشد
و آن جوهر بر پنج قسم است عقل کل نفس
کل و ماده که آنرا هیولی گویند و صورت و جسم
مطلق که مرکب از هیولی و صورتست
ولله در من قال نظم موجود منقسم بدو قسم
است نزد عقل یا واجب الوجود و یا ممکن
الوجود ممکن دو قسم گشت یقین جوهر و عرض
جوهر بر پنج قسم شد ای ناظم عقود جسم و دو
اصل او هیولی و صورتست پس عقل و نفس

این مرتبه را یاد کیرند و خامسا آدم و بعد از تنزل
بعالم اجسام تنزلست بعالم جامع که آن انسانست
و آن نیز به پنج اسامی مخصوصست انسان
و بشر و آدمی و خلیفه و حقیقت جامعه و نظائرها
بر نزد حکما نیز پنج کلی مشهوره یعنی نوع و
جنس و خاصه و عرض و لازم موصوف و
متصف است و او مرتبیست از پنج عالم
و اکمل موجوداتست و پیش اهل بصیرت
میان او و میان حق عز سلطانه واسطه
نیست و مقصود از همه افعال اوست الا
مقربان ملاء اعلی که مستثنی اند نیز لولاک
لما خلقت الافلاک در حق سید المرسلین
آمده است صلواة الله و سلامه علیه و عند

ذو البصائر و التحقیق مقرریست که او اکمل
اولین و آخرین است و اکرم مطلق
اهل معرفت محبوبان جناب ازلست کشته
کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف نظم
یعنی میدان کرما چند عجایب نمای
یکدل بینا نهادیم فرستادیم آدم با بصر
جهان آفرینش بر صحرا نهادیم خاتمه در انجام
مرتبه انسان کامل عبارتست از جمیع مراتب
الهیه و کونیه از عقول و نفوس کلیه و جزئیه
و مراتب طبیعت تا آخر تنزلات وجود و این
مرتبه را مرتبه عمائیه نیز کویند از برای مشابهه
این مرتبه بمرتبه الهیه بفرق میان این دو مرتبه
بربوبیت و مربوبیت است و لهذا سزاوار خلافت

حق و مظهر مظهر اسما و صفات جناب
مطلق اوست **بیت** تو بقیمت ورای دو
جهانی ؛ چکنم قدر خود نمیدانی ؛ و نیز انسان
مشابهت بتعین اول دارد چنانچه تعین اول
جامع جمیع تعینات است کذلک انسان جز
تعین اول مرتبه جمیع و اجمالست و این جمع
و اجمال را تفرقه و تفصیلی نسبت است که اول
تعین ثانی خوانند و این تفرقه و تفصیل را
جمع و اجمالست که او را قلم اعلی خوانند و این
جمع و اجمال را تفرقه و تفصیلی که او را لوح
محفوظ خوانند بما یشتمل علیه من الارواح
و الملائکة و این تفرقه و تفصیل را جمع و اجمال است
و آن عین هبائیست و این جمع و اجمال را

تفرقه

شرا میدت شك ام همچو کر ؛ بسد شکر بر چشمه
کرم ار دوخت برش کان ؛ فرخون من افشانده
بیاد تو کهرها ؛ دل خون شده مارا بعیادت
نرسیدی ؛ دارد نکهت در هم نظاره نظرها
چندی منشین باغم واند وزد و ری ؛ شاید
کز رخش جلوه کند انهمه رها ؛ **تمت تمام**

سبب بیس بالطف والاحسان بجهت حلت الشروع مااید هاه

بسم الله الرحمن الرحيم

الله يقول الحق وهو يهدى السبيل يا ايها
الناس قد جاءكم برهان من ربكم وانزلنا
اليكم نورا مبينا بيان آن نور مبين که تنزيل
العزيز الرحيم وصف اوست و برهان رب
العالمين که لا يمسه الا المطهرون حکم او
ایست که نموده میشود لا تدرکه الابصار
وهو يدرك الابصار وهو اللطيف الخبير
بيت کرچه رویش بلطافت ننظر پنهانست

تفرقه و تفصیلی است که عبارت از عرش
و کرسی و جمیع صور مثالیه است و این تفرقه
و تفصیل را جمع و اجمالیست که او را عنصر
اعظم خوانند و مراد از عنصر اعظم ماده ایست
که اصل آسمانها و زمینهاست و تفرقه و
تفصیل او ارکان اربعه و سموات سبعه
و مولدات ثلثه است و این تفرقه و تفصیل
را جمع جمیعی و اجمال تمامیست که آن صورت
آدمست علیه الصلوة والسلام و جمیع تفرقه
و تفصیل که از کلاله آدم بکمالات فرزندان
ظاهر بود جمع و اجمال در ذات شخص محمدی
پیدا و هویدا کشت و بازا و را تفرقه و تفصیلات
که کمل و اقطاب و خلفا و ابدال و هر کسی

ودر تحت حیطهٔ ایشانست از امت محمدیه
موجود گشته و باز او را جمع و اجمال است که
آن خاتم ولایت محمدیست شعر گرچه مختلفاً
جمله اولیا اصلست ÷ وین جمله چو گونها
ازان بی چون ÷ حضرت مولوی قدس الله
سره میفرماید کاروان غیب می آید بعین
لیک زو شان نهان آید همی ÷ [illegible] روان
سوی زیستان کی روند ÷ بلبلی اندر گلستان
آید همی ÷ این همه رمز بجست مقصود آن بود
کان جهان در جهان آید همی ÷ همچو روغن در میان
جان شیر ÷ لامکان اندر مکان آید همی ÷
همچو عقل اندر میان خون و پوست ÷ بی نشان
اندر نشان آید همی ÷ وقد تم هذه الرسالة

محمد

١٢٥

بحمد الله وحسن توفیقه والصلوة علی نبیه
واله وصحبه وهو خیر خلقه مع قره وتره اولا
وآخراً ظاهراً وباطناً تمت هذه المکتوب المقبول
المحظوظ تصنیف من تصنیفات شیخ الهاله کرم
عین العرفاء عین المعروف صاحب العصر
والسرور حضرت شاه عیسی ابن شاه ابی
اسم المنة [illegible] مد الله عمره وادام
ظلال ارشاده علینا دهر
غفر الله ذنوبهم وستر
عیوبهم

شرح دو بیتی

من بحر محیط را بید ورق دیدم ؛ در یک
زورق دو بحر مطلق دیدم ؛ هفت کره
شب چراغ یزدانی را ؛ در طاق جو سندان
معلق دیدم ؛ آنم که جهان چو حقه در مشت
منست ؛ [illegible] ین قوة حق زقوة انگشت
کونین و جهان و هرچه در [illegible] منست ؛ در
قبضه قدرت ذو الکشت [illegible] ؛ باسم
سبحانه الحمد من الصلوة علی من استحقها
قوله من بحر محیط را که عبارت از ذات
حق و وجود مطلق که وجودش عین ماهیت
نفس وجود است و بیرون از شرونا محدود

ونا شنا

ونا شناهیست قوله بید ورق دیدم که عبارت
است از تعین عالم صغیر صورة و کبیر معنی
و آن تشخیص انسانست و انبیاء اما الهمنا حق
او للاستعانة یعنی حق مطلق را مشاهده
کردم با عانت من مرشد خود یا بمصاحبة
ایشان او للسطر فیه چنانکه میکویند مرید
در آینه مرشد ابرامی بیند که من آئینه مرید
است [illegible] د دیا ز وجه [illegible] من آیت
بر [illegible] اسمه او مبداء و معاد او زایده
کما فی باب علمت و این [illegible] صیغه
متکلم است از افعال قلوبست و بحر محیط
را و ورق هر دو مفعول او می باشد پس حاصل
معنی آن می باشد که بحر محیط را غیر از ورق
دیدم و لله در من قال رباعی در شکل : اله

دهر این عشق حق است لا بلایع عیان در
همه آفاق حق است چیزی که بود ز روی
تقید جهان باشد که جان زوجه اطلاق حق
است واین دو بحر یا عبارتست از بحر ظهور
وبطون کما اشار الیه صاحب اللمعات
بحری ظهوری بحر بطون وقدیم بهم در من
نگر که مجمع بحرین اکبرم یا آنچه عبارتست از حقایق
الهیه [illegible] ... [illegible] الهیه کونیه
مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا [illegible] عیان
متعین دیگر [illegible] ولهذا اصطفاه الله تعالی
[illegible] الالهیه حتی یستفیض من بحر
الحقایق الالهیه ویفیض علی رعایا البحر الحقایق
الکونیه وذلک ان تقول بحر التشبیه وبحر
التنزیه او اللطف والقهر من غیر ذلک

من

سر الاسماء المتقابله والی هذا اشار الشیخ
رضی الله عنه فکن حقا وکن خلقا تکن
بالله سبحانا یا می توان گفت که بحر عاشقی
است وافتقار ونیاز و بحر معشوقیت و
جمال وناز رباعی پرده ز رخ لیلی وعذرا گر کشی
هوش وخرد وامق ومجنون که ربود عاشق
چه کسی [illegible] بود [illegible] معشوق که بود [illegible] ساقی دگری
اینهمه جلوه که بود [illegible] هر شب چراغ پنداری
را یا [illegible] الطاف قلبی که حضرت شیخ
نجم الدین در مرصاد العباد [illegible] یاد کرده است
تحقیقت نمرادان جر [illegible] دان [illegible]
چنانکه قرآن مجید ناطق است [illegible] وفیها
مصباح یا [illegible] است [illegible] روح [illegible] است

که ان فی جسد ابن آدم مضغة وفی المضغة
قلبا وفی القلب فوادا وفی الفواد ضمیرا
وفی الضمیر خفی وفی الخفی سرا وفی السر انا
و در ان هنگام مراد از نطق جسد ان روح
حیوانی باشد یا مراد صفات سبعه که امهات
صفات حقیه معبر میشود یعنی سمیع و بصیر
و کلیم و علیم و حی و قدیر و مرید که در مجمع
البیان ظاهر است قوله [illegible] خلق [illegible] بوجوب
الالهیة الی محیة والکون الی [illegible] کما
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقبحوا
الوجوه فان الله خلق ادم علی صورته رباعی
اسرار وجود خویشتن باید بود انوار شهود
خویشتن باید بود مرآت نمود خویشتن باید بود

یعنی که نمود خویشتن باید بود والله اعلم
بالصواب و منه المبدء و الیه المعاد قوله انم
که جهان چو حضر در مشت منست یعنی
میگوید که من در مرتبه معرفت بکمال کمال
رسیده ام که عبارتست از فنا و وجود بشری
و اتصاف ببقاء ربانی و مرتبه بساطت
و احدیت است و تمام عالم در تصرف من
چو حضر می باشد و مشت عبارتست از
تصرف [illegible] کسی که در دست خود چیزی دارد
بر ان چیز متصرف شده میتواند چنانکه
حضرت سلطان العارفین ابی یزید بسطامی
قدس سره میفرماید لو ان العرش و ما حوله
وضع علی قلب العارف ما احس به [illegible] این

مدعا را بمصراع دیگر قوة میدهد که این قوة
یعنی این قوة قوة من نیست بلکه این تصرف
قوة حق است که بعد از فناء او متصرفست
در من بقرب فرایض لقوله تعالی وَمَا رَمَیْتَ
اِذْ رَمَیْتَ وَلکِنَّ اللهَ رَمَی بآن میگوید قوة
پشت منست یعنی منشاء این ظهور و
حقایق الهیه متصرفه که قوة تصرف [illegible] دارند
از حقیقت انسانیه که بر [illegible] خست [illegible] تعین
ثانی در میان ظاهر [illegible] دکر [illegible]
خاص [illegible] باسماء الهیه معبر است ور
[illegible] علم که باطن وجود و اعیان ثابته
است [illegible] باسماء امکانیه معبر است و صاحب
جام جهان نما بیک دایره این هر سه مرتبه را ترتیب

١٣٩

ساخته است کونان و جهان و هر چه در عالم
هست دو لفظ اول مترادفست و لفظ
ثالث هم خالی از تامل نیست یا مفهوم لفظ
ثالث مظروف دو کلمه سابق است یا لفظ
عالم امر اعتباریست در خارج وجود ندارد
و برای رعایت قافیه مرادف را بصورت
ردیفه آورده در قبضه قدرت دو انگشت
منست و این مصراع هم بر غلو [illegible] هدایت
اساس بطریق قرب نوافل چنانکه مصراع دوم
بقرب فرایض قایم بود یعنی [illegible] عالم تمام
در دو انگشت حق که عبارت از [illegible]
و ارادت داشته اند میباشد و من هم بحکم
حدیث صحیح قدسی فَاِذَا اَحْبَبْتُهُ کُنْتُ لَهُ

سمعاً یسمع به وبصراً یبصر به ولساناً ناتکلم
به ویداً یبطش بها ورجلاً یمشی بها الحدیث
متصرف باوجی باشم بدو انکشت خود کردن
همکنام من نیستم بلك جز او نیستم فرد
محو کشتم بعشق جانانم ، تو مرا منکر که من آنم
در وجودم همیشه اوست بکار ، همتی بیمدست
بر خاتم ، کرد صیاد سر بکالبدم ، تا دکر صیدها
بکیرانم ، تمت بتوفیق الله له الحمد فی الاولی والاخرة
دم عیسی است جان بخش در قالب آدم یکی ابن عاصم
ذکر ابن مریم شعر ابو البرکر جندالله فی ارضه
ای شوخ بوقت از غم ما اندیه تو سرها ، وای
سوخته آتش دوستی جکرها ، صد و صده
بسر کردی و یك نعل نشد راست ، اکنون

هر کو امی نکرم در نخ او حیرانست ، یا لطیف
لطفك دائم ، و کل موجود بوجودك قایم
یا خفی الالطاف نجنا مما نخاف لا ملجا ولا
منجا منك الا الیك تعوذت بك منك و
فوضت امری الیك انك بصیر بالعباد
فلك الحمد یا رب العالمین والحسنی للمتقین
ومع الزیادة للعارفین المحسنین والصلوة
والسلام علی صفیه وحبیبه السابق
للخلق نوره والرحمة للعالمین ظهوره محمد
سید الاولین والآخرین شعر آن کزین
نازنین کاینات ، رهبری کلی بسوی اسم ذات
مظهر کل کنج معنی نور تام ، عین حق فیض
جامع لطف عام ، شعلی الکرام واسعا النظام

وازواجه امهات المومنين وذريته وعترته
واهل بيته اجمعين اما بعد اغاز انوار
البرهان راحت المريدين مجمع اللطائف
کہ عبارتست از لطایف کلمات ملفوظات
شریفہ حضرت برهان الحق والملة والدین
حضرت میانصاحب جل شانہ وادام
الله علینا احسانہ وشروع اسرار اللطیف
ذخیرة المعتقدین مهذب العبد ایضا
کہ کتابیست از فوايد اشارات رموزات
لطیفہ سیدنا لطف البرهان وبرهان
اللطیف وسیلة المریدین شیخنا حضرت
رب العالمین حضرت صاحب سلمہ
ربہ فضاد علینا لطفہ فضا نما الله عن

عرد

تحریف المشککین واستحسنها تحسین
المحققین بلطفہ الجلی والخفی آمین رب
العالمین بنام آنکہ او نامی ندارد بهر نامی
کہ خوانی سر بر آرد چون مشتری طالع یکی
طلبان در برج سعادت بکمال شرف بود
اکثر اوقات زبان وحی ترجمان حضرت
صاحب سلمہ ربہ مکرر افی الاظهار ومظهرا
بلا اسرار کما یقال فی وصف السفینة مصراع
هو المسك ما کررتہ یتضوع از رشحات
سحاب فیاض معانی شریعت آمیز طریقت
انگیز این بیت تشنہ لبان بادیہ طلب را
سیراب مینمود واز قطرات مطرات رموز
نهانی حقیقت نمای معرفت انتماء این

منظوم خنک زبانان تیر حیرت را شادلب
میفرمود و بحکم کل اناء یترشح بما فیه بیک قلم و
تحریر یعنی قلم ظاهر رقم که از بدو خلقت
بامید آنکه شاید وقتی از وقتها بسر وقت این
گنج مقصود پی برد بشهور معانی و قصبات
مضامین و دیهاء عبارات و قریهاء استعارات
تنگ و دوی دارد اما ذره ازین آفتاب عالمتاب
ندیده بود و بوی ازین طلب بمشام دانش
نرسیده آخر الامر بحکم واقع من جد وجد
یکایک پای طلبش بگنج مایگان این نادره
معانی فرو رفت و مانند مفلسی که بر گنج خدا
داد ظفر یافته خواهد که همه را برد اما نتواند
که گفته اند مصراع خرمن گل همه را یه حسرت بود آغوش را

بعد

بعد خواهش و هزار آرزو درخواست
آن نمود که تا هرچه تواند بهرچه قدرت یابد
در سلک تحریر آورد و هم بمددان امداد
بخش از هزاران یکی را نوشته و نیز چنان که
نقد بیان معنی در کره دارد از اطلاع این
معانی بجان تازه زندگی یاب کردیدن و ترجمان
که ترجمه زبان جان معنی دادن عالم لامکانست
بگر را این رمز نهان که هیچگاه مثل آن
در ترجمان نیامده بود بهصد زبان در تقریر
و بیان آمده گوش که شنوای کلام آنزبان
دان هر زبان و حرف خوان صحایف جنانست
و لسان از اشتیاق استماع این کلام
شیرین در فریاد و فغانست که بیت ای کاش

کوش نغمتم احول بودی چو چشم تا هر چه
نگفتی اندتو مکر شنیدی تغییر هرجا کردرین
مختصر لفظ حضرت میان صاحب جل شانه
بمیان آمده مراد ازان ذات فایض البرکات
قدوة المحققین وزبدة العارفین عظیم
الشان وقوی السلطان ظاهر اللطف
والاحسان وباهر الحجة والبرهان الملقب
بجانب الهی شیخ شیخنا حضرت شیخ
الدین بن کبیر محمد بن علی الصدیقی الشطاری
الکجراتی است قدس الله اسراره مولده الشریف
ومطلع فی موضع من الخاندیس وکمال بدره
وشدة ظهوره فی بلدة المقدسة البرهانپور
المنورة بنوره والمسرورة بسروره حفظها الله

عن

عن شر الدهور بکرمه وکرامته وهو بحسب
نسب الوالد الشریف الشفیق صدیقی
وبوالدته العفیفة الماجدة سیدة وهی المسمی
بالفاطمة رضی الله عنه وعن والدیه مثنویات
اکر از معنیش عالم مستفیض هست در دستش
شفاء هر مریض هم از و پیدا و هم در وی
نهان آنچه جویندش همه خلق جهان مناجات
بدرگاه آنحضرت واز الهی ای انیس مستمندان
تمام تو کارساز خلق لطف عام تو ای
زعشقت هالی بجست وجوی در حقیقت جلوه
ما سوی تو روی جلوه کردی وباخود ساختی
شورش در ممکنات انداختی دردمندانرا
زیاد تو شفا یافته باطن ز ذکر تو صفا کنج

در وین اثر خود کردی نهان : این همه غوغا بست
اندر جهان : جان نمك انیاد تو سرمست ذوق
کشته دل بی صبر از افراط شوق : حضرتا پاکا بلند
تا بیان : هم تو بیرون حاضران و غایبان : هم بحق
سینها ء چالم : هم با شك واه ارباب ندم
درسی اولین بر کار کن : جان فدای لا نوت
دیدار کن : … ای کرد رین … در میان
لفظ حضرت و صاحب لفظی سیان باشد
بالك از حروف علت کرد او عطف است
و اینجا برای نمودن حادث و … کشته
هم اجوف بود یعنی میان تهی باشد و معشوق
انان اسم مبارك وجه بار جود مجمع العوارف
و المعارف و منبع اللطائف و العواطف

قدوة

قدوة الموحدین و زبدة المحققین سند
شیوخ الاسلام و سید مشایخ الخواص
و العوام برهان الله فی الملك و الملكوت
و دلیله باللاهوت و الجبروت هو للانسان
بمنزلة العین و بعین الانسان انسان
العین محقق حقیقة المحمدی الواحدی
مبین طریقت الاحمدی الاحدی زوج
بنت حضرت راز الهی و جفت قرة علیه
و خلیفة حضرت اسبحانی و نور انسان
عینه شیخ … مولانا لطف رحیم و فضل قدیم
صاحب هدایت و الرشاد هو مراد نا من
الله و منه هو المراد مرآت وجه اللطیف
العلی مطلع انوار الجلی صاحب اسرار الخفی

ذو الفضل والکمال حضرت میران سید
لطیف بن سید صفی بن سید جلال
است لازال لطفه علی المؤمنین بطول بقائه
و دام فضله علی المحبین بدوام لقائه وقدس
الله سره الذین نَوَّرَ قُبُورَهُما الذین وعفا عن
اخوانه وعشیرته وتوابعه اجمعین نفعنا
الله بمحبته وشغفنا بمعرفته آمین ثم آمین
اگر عقل در تحریر اوصاف او متحیر و قلم از
تقریر ثنای او عاجز زبان در بیان نعت او
الکن و ضمیر از کنه وصف او قاصر چه عجب که
در خور شان او توان کرد ثنا بیدا من
وصفش نرسد فکر رسا ابیات مدح آن
گل اندر بوستان معرفت آفتاب آسمان معرفت
اوست

اوست دایم محرم خاص حرم مصدر لطف
است و ماوای کرم پیشوای اهل تحقیق و
یقین مرکز دوران و خورشید زمین
نقد پاک مصطفی و مرتضی واقف اسرار
مفتاح هدی آفتاب دولتش تابنده باد
ظل عالی تا ابد پاینده باد مناجات بخدمت
صاحب اسرار خفی و مطلع انوار جلی
ای ز لطفت عالمی اندر سرور رحمتت بود ارند
از نزدیک و دور رحمتت مشکل کشای
عاشقان کوی تو خلوت سرای عارفان
ای بتو هر ذره را رازها روی زسوزت
جان و دل را سازها داغهای سینه را مرهم
زتو قصه بیچارگان درهم زتو لطف

جود و عطف و بخشش آن تست · مستحقانرا
نظر بر خوان تست · مفلسانیم این همه در
کوی تو · در تمنای خیال روی تو · با وجود این
همه افلاس خویش · نیستی بجز آوردیم چنین
داعی ردایم کی نبی قبول · در پناه آری نسازی
دل ملول · نیست جز درگاه تو ما را پناه · حاکمی
هر سو کر بنهاشی تو راه · با همه با جود تو همسایه
ایم · یک نظر کن زانکه بی سرمایه ایم · لطف
کن با ما و لطف عام کن · جمله را مستغرق انعام
کن · تمهید · چون پیوسته لیلای شیرین ادای
الفاظ آن لطایف کلمات شریفه بصد
دلداری از پرده بیان شیرین زبان و محمل
کلام سلیمان نشان داودی الحان حضرت

صاحب عظم شاعری کوه کن سنج جمع
دلبستگان مجنون فن بادهای نمکین
و جلوه های شیرین جلوه طراز میکشت
و همیشه عذرای لطافت پیرای معانی آن
بلالی مطالب این فواید اشارات لطیف
بهزار زینت و زیب آوری از حجله مخان
· این یوسف زمان و محفل عبارت سلیمان
زمان وحی ترجمان بر وامق هوش جماعه این
حلقه بگوشان عالم منشان بحسن یوسفی
و اعجاز عیسوی زینت پیرا زمی بود هواره
مشاطه طبع این آرزو در سر داشت که بجهت
منسوبان خود ان راز الهی و نامزد شدگان
حسان اسرار الهی تقریبنامه عقد الطیبات

للطیبین والطیبون للطیبات بخبر بر
سازند تا سرکشتکان بادیه یکتائی وحیرتزدکان
زاویه تنهائی برخصت کریمه حرث لکم فاتوا
حرثکم انی شئتم وبملاحظه امر وانقوا الله
واعلموا انکم ملاقوه در خلوتخانه وصالی که
لایسمعون فیها لغوا ولا تاثیما بمطالعه جمال
ان دلارام حور العین قرحت کیرند واز
مشاهده کمال لطف رب العالمین راحتی
پذیرند از همنشینی دلبر مرام مدام با رام دل
هم آغوش وانهم آغوشی د[illegible] رام مرام دل با
مدام حلاوت وتمکین همنشین باشند وهمیشه
داشر فطنت در ساختکی آن می بود کر آنقرا[ین]
کامثال اللؤلؤ المکنون را کر لم یطمثهن انس

قبلهم

قبلهم ولا جان وصف اوست از لآلی آبدار
مضامین وجواهر معانی رنکین بصد هزار
زیور زیب وحلیه آرایش اراسته است
محمول محمل صفایح وموضوع محله صحایف
نموده در پیش دیده دیده وبان صاحب
دل وتن دسواد روشن دلان صاحب
دیده جلوه دهد تا ما نندمردم دیده
دیده فتدین آنمردم روشن دل وهچی
سویدای دل دلپذیر آن دل روشنان
صاحب سوا[illegible] شود اما خرد خورده شناس
بی اجازت انحضرت صاحب ولایت کبرای
شریعت وولی حقیقت امت ادام الله
ولایته از خود جرأت کردن تعجیل نمودن

نمی توانست زیرا که شنیده بود که التأنی
من الرحمن والتعجیل من الشیطان فعاف
ذلک الی التوقیق وساق الی التسویف والامور
مرهونة باوقاتها چون وقت کار در رسید
عزیزی از بندگان خدمت آنحضرت والی
دولی سلمه الله تعالی بلطفه الخفی والجلی
درویش عقیدت کیش باسم محمد علی که
فدوی درگاه آنحقایق آگاه بود همیشه بر آن
آستان معرفت نشان دولت سکونت
حاصل داشت ناگاه از دولت دلخواه
نوبت شادی بنواخت ایما که خیرانه بود
که الخیر لا یؤخر در کار خیر حاجت هیچ استخاره
نیست و در تاخیر آفتهاست طالب را زبان ماند

این ملفوظ هو بر نام مولف

باعتماد

باعتماد لطف قبول الله لطیف بعباده
بلا تاخیر شروع نمود و تهیه لباس زیب
عبارت و اسباب زینت کتابت در پیش
گرفت چنانچه بتاریخ پانزدهم شهر شعبان
المعظم که مولود سال پنجم از هجرت وانتقال
حضرت میان صاحب جل شانه بود در
حجره شریفه نشسته از الفاظ گهربار و معانی
در نثار بکلک جواهر سلک و قلم مشکین
رقم چند سطر که سفاسین آبدار می
سفت و بزبان حال از پرده شادی و طرب
بدین ترانه تهنیت میگفت رباعی دو لفظ
نو کرد معنی آن جلوه گری کز حسن و صفا
نمود در شیشه پری کردید مرصع صدف

این کار خیر

گوش چو شد نطق تو در رفشان زتازی
وعده را درین بود کر آن واقف باز الهی و
منعم نعم اکاهی بسرو تنتش برسید وازسر
کارش خبر برسید آنچه در پیش داشت پیش
برد و بنظر کیمیا اثر آنحضرت در گذرانید
بدست مبارک خود کرفته بنابر کلمه انا عند
ظن عبدی بی آن مترقب قبول را بشارت
قبولیت دادی بابشاشت تمام تحسین فرمود
کر بسیار خوبست ماثین هین میخواستیم
این کار کرده آمد بعده اسم من کمنام احقر
الانام بی بضاعت قلیل الاستطاعت فدوی
غلامان درگاه ایشان و خاک راه سکان
و فا کیشان کر اقل الخلیقت بل لاشی فی الحقیقه

است بر زبان وحی تو امان آمده فرمودند
باید کر آن بیکار باو بدست را درین کار
رفیق خود سازی و هرگاه کر اینجا خواهد
آمد ماثین از سر لطف و عنایت یاد آوریم
او را تاکید خواهیم فرمود پس چون انعزیز
مصر معرفت کر قدر حسن یوسف الفاظ
میشناخت و آنصاحب حورات مقصورات
از خیام ضبط و پرده محافظت بیرون رفته
در ورطه نسیان و فراموشی افتاده مفقودی
و نایاب شود تو کر دلداده اینجانبی و سودای
آوردن این صف[illegible] سواد از بیاض ی
بازار باین سو آمدن می باید کر تو نیز درین
کار خیر رفیق محمد علی شده خدمتکاری

بجا آری کر حلل[؟] دیبای دیبای عبارت
و پرنیان مختلف الالوان بیان از جنس
الفاظ شیرین صاف ملایم تقریر و قسم معانی
رنکین مناسب تحریر از هر دو کانی کر
دانی و بهر بها از هر جا کر یابی بیاری کر این
عرایس قدسی نژاد را در محافظت سطر
عبارت نکاه داشتر آید تا وقت کار بر فرش
مرفوعر دیباج الفاظ متین و در پرده های
برقع رازی معانی مهین بر سرر موضوعر
مضامین رنکین در حجر سفایح بقنع
کلام جلوه کر آید تا این کار فیض آثار بانصرام
رسد و مراد شما نامرادان بحصول انجامد
فاذا ا هبطت اشارت قدسیر بذا صار الامثال

بما فرض العین فعلت الامر متبع بالراس
و العین رباعیات در ین مجلس کر چندین ذو
فنون بود ❊ از من این مجلس آکاهی فزون بود
ولی صاحبدلی کز دولت او ❊ تنم پرورده
شد در نعمت او ❊ دلم چون پستر شادان
نعمت اوست ❊ کر مغز استخوان از دولت
اوست ❊ چو فرمود این که می بایدت سفت
نغز باسیتم از حق نعم کفت مع ان الفواد
مغلول و الجسم معلول و با وجود عدم
سایر استعداد و لا یقیق منا بود سرمایر سواد
قابلیت بنا بر حدیث قولوا سمعنا و اطعنا
کر سید مختار باصحاب کبار و اعیان انصار
کر چون در وقت نزول این آیر وان تبدوا ما فی

انفسكم او تخفوا يحاسبكم به الله عرض نمودند
يا رسول الله كلفنا من العمل ما لا نطيق
پس فرمود صلی الله عليه وسلم مگر شما همان
میگوئید که بنی اسرائیل گفتند سمعنا
وعصينا لاجرم چندين بليه بر گفتار ايشان
متفرع شد قولوا سمعنا واطعنا سر تسليم
بر زمين ادب نهاده و سر از پيش برداشته
راست بايستادم تا لوازم عبوديت بجا آوردم
و بزبان حال بگفتم ؛ هرچه فرمائی بجان
من بنده فرمان برم ؛ امام کرده عقل عذر
لنگی خود نمودن نتوان وا از سر درد باین دو بيت
فرياد برآورد ؛ هم پا شكسته ريش و هم كف اماس
چون پای نهم بدشت الماس ؛ هيهات چگونه
سر

141 سر كند كس ؛ ره بر دم تيغ و پای از خشت
و دل محبت منزل گر سوار کار ميدان تسليم
است اين تازيانه بر سر او بزد بيت هر كرا
لطف عميمش بر گرفت از خاک راه ؛ سايه
اش از سركشی مشكل كه افتد بر زمين و عنان
او فرو گذاشت و گفت بيت ما را چو نيست
دست عنان ارادتی ؛ بگذاشتم تا كرم او چه
ميكند ؛ درين گذاشتگی نيمی ديگر از ماه
شعبان بگذشت بقدوم هلال شهر
مبارک که سراسر نيک انجام يريد الله بكم اليسر
ولا يريد بكم العسر اورد بقريب رسيده
ساعت نيک و مبارک نشان داد ساعتی كه
تحت الشعاع توقف بود از نحوست تعطل

پیرهان آمد و بسعد بت مبدل گشت
دوستداران و هواخواهان آن درگاه هم
تهنیت زبان بگشادند و از راه طرب و شادی
مبارک باد نمودند همدران ایام مبارک
آن سر حلقه بندگان و سر دفتر مخلصان
پیشوای جماعت و مشرف بخدمت اساست
فضایل پناه میان نورخان نور الله قلبه
الشریف بانوار اللطیف در خدمت سراسر
بهجت حضرت صاحبت عم لطفه التماس نمود که چنانکه
محمد علی بسعادت جمع آوردن مسودات
مشغول است این فقیر مفلس هم از دولت
عطیات حضرت صاحب دام دولته خزینه
و از جواهر معانی گشته اگر سلک و نظام یابد آنقدر

کم

که در کار آید بنظر قبول اثر کند انجمه نیز
ایوض
حق الترکمنام که بخدمت پوشانیدن
خلعت عبارت و تقریر و طیار ساختن
سلکهای کتاب و تحریر سرافراز است نماید
فرمودند بسیار خوب و مبارکست پس
همدرانشهر وقت نماز دیگر که بموجب حکم بود
والا میان نورخان مسوده چند نموده
را
آوردند و این بکار عنان اختیار گذاشته
تاکید … رقم فرمودند بار دیگر عنان عزم بدست
گرفتم و عزم جزم درست نمودم چون که پگاه
بود شب افتاد و در … که مطابق نوشته
ام الکتاب سرانجام کار دران شب قرار یافته
بود یکشبانه [illegible] ماند همدران شب

عظیم القدر پاسی رفته بود کر مشتری خیال
در آسمان فکرت بسوق اللیل و بان ارشاے
خط و سواد از سر سودا بهم دوگانها گردید
هیچ حل الفاظ پیدا نشده و غواص اندیشه
پای طلب از سر نموده بر بحر طبیعت در قعر
فطرت فرو رفت یک دردانه معانی نیافت
ناکام و دل شکسته شده بخود و نومید گشته
با خویش بگفت سو چو از انشی مرترا مایه نیست
به از خامشی هیچ پیرایه نیست از سر دعا از
کار خود دست شسته از حدث هستی
طبیعت طهارت کرده گرد خطر خط و سواد
از دامن دانش می‌افشاند و به نیت انابت
کریمه سمعنا و اطعنا غفرانک ربنا و الیک المصیر
میخواند

١٤٣
میخواند و ماه رمضان المبارک بود کر این
لیلة القدر خیر من الف شهر هم در آن واقع
گشت و بعد از طهارت تراویح نیز در جماعت
حاضر شده بجماعت بگذارند و بعد فراغ
بخدمت حاضران جماعت هر یک
فضیلت پناه و حقیقت آگاه میان نور خان
زاده الله نور قلبه و مقبول الطاف الهی و
محرم اسرار شریف اخی فی الله میان عبد
اللطیف ضاعف علیه لطف ربه اللطیف
و علی اخبر الداعی المخاطب من جناب حضرت
اللطیف عم لطفه بخمس مرات بلسان مبارک
الشریف بخطاب النظر یعنی رفع عنه اسمه
خادم بارگاه ... مشرف بخدمت

شستن بر جهای آنحضرت عالی منزلت عز
ولایت درویش محمد علی زینه رهبر بانوا ره
انجلی و اعتقاد همه میان عبد الواحد
و فقه رهبر لها عجب و یوحی لم و محب الله میان
هدایت الله زاد محبت و مخلص بارگاه احمد
شیخ احمد زاد اخلاص کرا ایشان در ان وقت
حاضر بوده عرض حال و اظهار عجز خویش
مینمودند که از راه محض لطف [illegible] از سر فضل
صرف آن ملک مقتدر در ان [illegible]
صدق شرف نزول فرمود قال السلام علیکم
فجمعنا لم [illegible] عزت بنشست و از روی
لطف حقیقت [illegible] دیس همه
خلاص خود [illegible] بعضا [illegible] الامر

گفتند یعنی دیوست کرکار باین فرموده ایم
و حکم و الابدین رسانیده و بعضه خود خواستند
ما علی الرسول الا البلاغ الحق راست
گفتند و نیک گو بودند زیرا که من احسن
قولا من دعا الی الله بحال خود در مانده
بتفکر فرو رفتم اما چون لطف تام و عفو
عام بدیدم و دانستم که اکنون کار بکریم مهربان
و لطیف قدیم الاحسان باز افتاده است
دلیری و از زبان تضرع و اعتذار بگشودم
و گفتم و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه
انیب بسمع قبول استماع نموده از روی
لطف این جواب فرمود من یتوکل علی
الله فهو حسبه [illegible] فکر [illegible] ارشده و مالی

این کار فقیر ست اکر حلل الفاظ باریک
و مضامین رنکین نباشد لباس معانی
ساده و حروف خشن خوشتر و این عرایس
نفایس محتاج بزیور و آرایش نیست نخاحت
مشاطه نیست بری دلارام را ما بصورت
فریفته ایم نه بزیب و زینت و ما بمعنی آشفته
ایم نه بر نام و صورت و نسبت بغیر نکرده ایم
هر دو جانب ما ئیم و هر چه در الحقیقة اختیار
و حکم ماست بیت شاه علیجی جهت کی بیا فی
کهان سو بهرا ده هی سو نو نیر ده هی سو سهرا
هر لباسی که دربستهٔ افلاس خود داری بیار
و اینجا نثار کن بیت در راه ما نثار کن این خرقهٔ
حیات انکه نظاره آن که چه رها همیده

پس

پس خوشحال کشتم و کفتم ربنا آمنا بما انزلت
واتبعنا الرسول فاکتبنا مع الشاهدین
پس برخاستم و شروع این کار نمودم و در
همان شب که در معنی لیلة القدر بود سرانجام
این مهام ساخته کشت شب دیکر که از ماه
مبارک رمضان هفتم تاریخ بود از سنه
الف و ثلث و ثمانین آن عرایس زیبا را
بر مجلس تسطیر جلوه داده آمد و عقد صحیح
بسر رشته الهی انلطف سابق از الازال الی
بیعلت تو چنان امید واریست که تا ابد
الاباد تفریق نیابد میمون ا خم که جکونه شب
عروسی و تماشاهای آن لیلة الزفاف را
به بیک تفصیل هم اما دیدم که سو

چو بی‌حجابم یکنفس همراست و یک لب گفت و

گوی کاسه سر میرود بی باد اگر دم میزنم

و دیگر فرصت نداشتم الا آنکه در نهانخانهٔ

خیال بخوابگاه وصال با دلبر بلامثال در خمهٔ

بیخودی فراغت بیخودی آسوده بودم اکنون که

پیدا شدم از آنچه نسبت نمودم و هر آنچه

کردم و هرچه گفتم و نوشتم استغفار و اعتذار

میکنم استغفر الله عن جمیع [illegible] ما کره الله قولا

و فعلا سمعا و بصرا خاطرا و حاضرا و ناظرا

اللهم اغفر لی و ارحمنی و تب علی انک انت

التواب الرحیم مثنوی اگرچه سخن دراز گشت

شد همچون گلستان این حکایات شیرین خار

بندی می نماید اما مردم دانشمند به

رباعی

این مضمون کرر چنین رفت الا از تقدیر

این کار گر گل با خار باشد گنج با مار عسل

با نیش زنبور است چوبست شکر را نیش

غوغا از مگس هست امید عفو است و

از اهل بصیرت که مردم خداشناس اند بحکم

آنکه مثنوی هر خار این گلستان انگشت رهنمایی نیست

هر شبنمی درین باغ جامی جهان‌نمایی نیست

توقع قبول استغفر الله بازجویم کجا میکشد

ثم استغفر الله من الاعتذار و الاستغفار

فلا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و ان

لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین

الهی تبت و رجعت عن ما قلت و فعلت

و علمت و عملت و ظننت و حسبت فاقول

اشهد ان لا اله الا انت وحدك لا شريك لك
استغفرك واتوب اليك واشهد ان محمدا عبدك
ورسولك انت اللطيف وانت الخبير وانت
على كل شئ قدير مناجات يا من يرى ما في الضمير
ويسمع انت المعد لكل ما يتوقع يا من
يرجى للشدائد كلها يا من اليه المشتكى
والمفزع يا من خزائن رزقه في قول كن
امنن فان الخير عندك اجمع ما لي سوى
فقري اليك وسيلة فبالافتقار اليك فقري
ادفع ما لي سوى قرعي لبابك حيلة فلئن
رددت فاي باب اقرع ومن الذي ادعو
واهتف باسمه ان كان فضلك عن فقيرك
يمنع حاشا لجودك ان تقنط عاصيا الفضل

اجزل

١٤٧ اجزل والمواهب اوسع بالذل قد وافيت
بابك عالما ان التذلل عند بابك ينفع
وجعلت معتمدي عليك توكلا وبسطت
كفي سائلا اتضرع فبحق من احببته وبعثته
واجبت دعوة من به يتشفع اجعل لنا
من كل ضيق مخرجا والطف بنا يا من
اليه المرجع یا رب ای عرفان کیما در سرشته ده
چشم بینا جان آگاه و دل بیدار ده هر سری
حرص من بر اهوی میرود این پریشان سر را
در بزم وحدت راه ده جا بدیوان صفا حره
نیست میدان سماع رخصت جولان مرا
در عالم انوار ده قسمت خاصان بود هر چند
درد و داغ عشق علم کن این لطف را بخشی

باین اذکار دو بر نمی آید بحفظ جام دوست
بعشق دارد قوت باشد ل توفیقی مرا در کار ده
در دل تنگم ز داغ عشق شمعی بر فروز خانهٔ تن
را چراغی از دل بیمار ده شیوهٔ ارباب همت
نیست جود ناتمام رخصت دیدار دادی
طاقت دیدار ده ثم الصلوة علی النبی و آله
خیر الخلایق شافع و مشفع الهی انت الغنی
فی الرحمة و انا الفقیر نعم تا حر الهی انت ذو منن
و تفضل فانی ذو خطایا فاعف عنی ما انی نیلها
یا ابی جمیل فحقق یا الهی حسن ظنی و صلی الله
علی سیدنا محمد و آله مقدمه در بیان اوایل
حال حضرت صاحب [illegible] ابیر کردن سن
نوزدهی بخدمت [illegible] احمد شاه

وصل

148 وجل احسانش با تقرب قرابت قریبه کراز جانب
ماجده عفیفه حضرت والده شفیقه آن
حضرت بیانضا حب عز حسب و نسب
داشتند بسعادت بیعت آنحضرت مشرف
گشته علم سلوک و شرایع تحصیل فرمودند
و مواهب حقایق و معارف حاصل نمودند
و سی و سه سال در ملازمت فیض موهبت
بانواع ریاضات و اشغال اشتغال داشتند
و اکثر احوال در خلا و ملا و سیر و تفرج همراه
آنحضرت می بودند در آغاز محاسن شریف کر
از خوبی حسن آن خط لطیف چنین خوانده شد
شعر سبزه از [illegible] عنبرین بهار است
این یا مصحف رویت خطی از غبار است این

ابرهات جانا شت یا دو سطر فرا شت طبع
من غلط خوانست تیغ ابدار است این مدتی
بدولت امامت آنحضرت پیشوای ارباب
فضل وکمال جل جلاله برشرف داشتند وحسن
اتفاق انکه حضرت میانصاحب جل شانه
هم در سن نوزدهی بخدمت سراسر سعادت
حضرت شیخ الاولیا قدس سره العلی مشرف
کشته بودند بعد زمانی که حضرت میانصاحب
جل شانه از جهت نگاهداشت دماغ عاطر ترک
مبارک موقوف نمودند بحکم عالی عیناً بامر تعالی
در حجره میان حرم زاد حرمته که قدیم الخدمت
وانبندگان خاص آنحضرت محرم است
چند سال در مسالک سلوک وحقایق فرمودند

وهمدران

وهمدران ایام انتقال حضرت میانصاحب
قدس سره که اولیاء الله لا یموتون بل ینقلون
من دار الی دار واقع گشت درس مبارک
نیز موقوف نمودند وازان بعد خلوت
اختیار فرمودند واکنون که باز از دولت
درس مکرم فیض رسان عالم بوده اند روزی
چند از تقریب وسبب آن افادة بخشیدند
وبخط شریف این املاء لطیف نگاهداشته
عنایت فرمودند که بعد تسمیه مرقوم است
وچند ابیات که مناسب این مضمون یاد بود
نیز در خدمت حضرت صاحب سلمه ربه التماس
داشته نوشته شد بسم الله الرحمن الرحیم
این فقیر بعد از حضرت میانصاحب پاره کسر

داشت و همچنین یکاند در خانه نشسته بود

بیت گر اضطراب ندارم ترا رسیدن نیست ؛

شهید تیغ ترا فرصت طپیدن نیست ؛ چند

خادمان آنحضرت که طالبان خدا بودند کثرهم

الله تعالی ایشان از کمال درستی اعتقاد بدر

آوردند که مکتوبات حضرت یحیی منیری وغیره

بخوانیم تو بشنو ؛ عشقت آورده بی بخانه ما ؛

سرها هم بر آستانه ما ؛ گهنه گردیده بود ناز و نیاز ؛

عشق نو کرد در زمانه ما ؛ از برکت ایشان بنده

مشغول بعلم سلوک شدم و زیاده حاصل کردم

کثرة الله تعالی ما اعطاه وبلغه الی رضاه لطیفه

مرآة العارفین از کشف حقیقة الارادت

بدرس مبارک حضرت صاحب سفر پیر میگذشت

سبق تا اینجا رسید که ارادة صفتی است

خاص که بلا کیف در دل بنده نزول میکند

و دانش آن بلا وصف قبول میکند او بدان

صفت وجه الله را جویا میگردد بجاه مراد

پویا نموده‌اند که شخصی در خدمت فیض موهبت

حضرت میانصاحب جل شانه از نشان طالبان

صادق نشان خاطر خود درخواست نمود

آنحضرت در جواب او بازنی که پسرش فوت

کرده بود تمثیل نمودند که هرچند آن شوریده

دل تن در خدمت و کار و بار معیشت فی

الحال میدهد اما در سر از ناوک جگر رسیده

بی تفاوت آه و قت و قت نشن مخداری

سطن مریست [illegible] که بر مشغولم اکر

یعنی در عنم ما شد دل آن پرده چشم دو شاخ ارغوانم
ارغوان یعنی و فرمودند که حضرت میان
صاحب جل شانه میفرمودند که مرید را باید
در هر حال و فی کل الاحوال متوجه بر پیر
خویش باشد زیرا که در وقتی از اوقات
احوال خیر مآلش از غیب و تجلیات بحالتی
میشود که در انوقت پیر نمی ماند بل
بیخود خود هم نمی ماند و او خود میماند که از
انوار حدیث لی مع الله وقت خبر میدهد
پس اگر مرید در انوقت توجه بر پیر خود داشته
بود و همگی خود بدو گماشته بود که از پرتو آن
آفتاب فایض الانوار رسانده تا نقش چون بدر
رفیع القدر و بسیار گردد بیت تا دیده محو

لوتی

روی تو شد کامیاب شد شبنم بآفتاب
رسید آفتاب شد عزیزی در خدمت
حضرت صاحب سلمه ربه التماس نمود که
مرید توجه بچه نوع کند واگر آفتابش از برج
عادت باوج سعادت نقل فرموده بود توجه
بهمان مهر منیر ذات پیر خود داده و یاد در خدمت
بلند کوکبی دیگر نماید در جواب سوال الخیر
چنین فرمودند چون پیر انتقال نموده بود
و مرید بکمال نرسیده باید که در خدمت
فیض بخشی از این سلسله مبارکه طالب
مراد آید و این را بد و دونشمارد بلکه این را
جزا و ندانند و نعمت از نعمت آن انکارد
همین که نصیبه او از جانب امانت بود الحال

بد برنخیزند و دوئی را دخل ندهند زیرا که
اگر دوئی در میانست آنجا دخل شیطان
است و جای که شک هم نبود شک نیست که
احتمال شک نبود بدین وجه توجه جویند
از وجه بدین شیوه مهر بوید اما وجه ارادت
از هیچ چیز نظیر خود منحرف نسازند و روی
عقیدت از سوی او منصرف نکنند که العیاذ
بالله اگر مرید سر ارادت خود از آستان
رفعت نشان پیر بگرداند و بجای دیگر نهاد
کفر الست فتح امید دیگری خواهد لاریب فیه
که مرید مرید اهل شوند و مثالش از بیضه
کندن شده پدید که هرچند در ته صد مرغ
دیگر بدارند اما جز آلودگی هیچ نیاید بیت

سرمرید

سر مرید بر پیش است از حیا و ادب؛ زیرا پیش
اگر بر زبین شد سرش مرید بود و روش توجه
را بهمان تمثیل مادر بسپرده که دل بیارد دست
بکار است چنانچه پیش از این فرموده بودند
اشارت نمودند که همان روش است که باز
نمودیم چون ملتمس سوال پیش از بیرون آمدن
آنحضرت سلیم از خانه مبارک این سواد
بخاطر داشت و از حلقه نشینان محفل گرامی که
جمع از خلطان بدیدار [illegible] الا فنا رو داشتند
و از هوای او ذره [illegible] درج تصحیفه که جای
درس فرمودن آنصاحب فضل و کمال است جمع
آمدن بزبان حال فریفته خوانده میفرمودند بیت
همه چشیم تا برون آئی؛ همه گوشیم تا چه فرمائی

مترصد استظهار از ان مظهر الاسرار گشته
بود ناگاه ابر آمدن آن آفتاب فیض تاب
صبح سعادت بهم روی نمود و پیشتر از طلب
و سوال بمجرد طلوع آن بحر در سواد سایل بود بر
صفحه بیاض بیان پیدا و ظاهر نمود آری مصراع
هیچ نقشی نیست کز آئینه اش پنهان کند ؛ جام جهان
نماست ضمیر منیر دوست ؛ اظهار احتیاج
خود اینجا چه حاجت است ؛ اگرچه بر یاران محرم
اسرار و محرمان اسرار الهی که فهم فهیم و طبع سلیم
دارند پوشیده نبوده و بر ایشان که علی الدوام
خوارق تمام مشاهده و معاینه مینمایند عجیب
و غریب تر بلکه ایمان در ازدیاد یقین محتاج
بکشف و کرامات نیست چنانچه چهارم یار سرمد

سرهدی

۱۵۳

سرهدی و چار ساز نده سه یار محمدی
صلوات الله و سلامه علیه و رضوان الله علیهم
اجمعین حضرت علی کرم الله وجهه فرموده است
لو کُشِفَ الغِطاءُ ما ازددتُ یقینا اما
بنابر آنکه هم امیون لا یعلمون الکتاب کشف
را ذکر کرده آمد و حکم انزلنا الیک الذکر
لتبین للناس بجا آورده شاید که بیخبری
خبردار شود بعد از تفکر دهن از بحر کشف
باز کردم و از هزاران یک اندک از هزار صد
گویم و یا صد هزار نویسم جز یکی نگفته و ننوشته
باشم صد را یکی گفتم و هزار را یکی نوشتم جای که
کس است یکی بس است مثنوی مجیب
ایمان نباشد معجزات ؛ بوی جنسیت کند

که جذب صفات معجزات از بهر قهر
دشمن است بوی جنسیت بی دل برند
لطیفه که مشتمل است بر فواید الفواد
حضرت صاحب سلمه ربهو دام الله تیا
وجودنا به بلطف بیان لطف بیان
فرمودند که در ایامی از ایام بمقتضای
کل یوم هو فی شان حضرت میان صاحب
جل شانه اعاد الله علینا من برکاته چند
جمعه از خانه کرام که بمعنی بیت الحرامست
سیر نموده بمسجد شیخ محمد زین ابادی که
باعتبار قصد مسجد اقصی است در سمت
واقع زین آباد رست فریه زین اباد بیت المقدس
بحکم الصلوة معراج المؤمن نماز دینم کراند

عس

تحقیق بود و عادی نماز ادا می فرمودند و بران
مسجد شجریست که از شجر طوبی نشان میدهد
و کلمه ورق آن شجره طیبه از کلمه طیب لا اله
الا الله تذکیر میکند و ان من شیء
الا یسبح بحمده و فی کل شیء له آیة تدل علی
انه واحد بیت برگ درختان سبز در نظر
هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت
کردگار و در راه گذر دیر ایجا بور واقع
است که زیارتش حالت ما انجا پور است
یعنی دهنده مراد و مراد معمور است و من
دخله کان آمنا مشهور است بیت هر که در
کوی تو شد عاقبتش خواهد دید هر که در خلد
رسد عاقبتش دیدار است و حضرت

صاحب سلمه ربه فرموده‌اند که فقیر بیک دو
درویش از مریدان عقیدت‌کیش وکاهی
کم وبیش در خدمت سراپا بهجت آن
حضرت جل شانه همراه می‌بودیم ؏ چرخ
دل از دانه‌ام صحبتی خوش شداست
پس هرگز نشود هر که جانی داند وبنور
آن خورشید طلعت [illegible] اد منی بشعر
الحرام مراد می‌بودیم بلکه مرید او مرید
خود عین مراد نه خود مراد ؏ صاحب زفیض
جاذبه عشق عاقبت با آفتاب ذره من هم
رکاب شد وچون از آب تبتی یعنی از نهر
طبیعت گذشته بجوی خوی گذاشته
به بحر حقیقت رسیده وبعین معرفت

پیوست

پیوست حقیقة الحق بالحق وعین الیقین ١٥٨
بعین الحق میدیدند که آنجا سنگی است
که از هذا صراطی مستقیما یاد میدهد وبنا
الله خالق کل شیء از صخرة الله نشان و
طور موسی وصخره ابراهیم نیز تعان کفت
این را در خاطر نشان وخاطر شیطانی بنشان
که آن سنگ بخاطر بعوی نخلک خواهد آورد
بیان تو پی تو نیم وتو هم همه را یکی دان واعوذ
بالله من الشیطان بخوان ؏ اگر از حسن
عالم بر او زاهد بندی واقف پرستیدی
بجای کعبه هر سنگی نشانی را این دریانیست
شکرف وباهیبت وصحرا بیست پر وحشت
ووهشت که عبارتست از بیان وحدت

اگر آرزوی حصول لؤلؤی لالای این
دریا داری یقینت باد کر از غواصان محیط
حقیقت دمی نفسی دریوزه کن و نفس سرکشته
پرهوا را دم زده سرنگون آر اگرت حاصل
نشود پس آنچه از تو رفته باشد همان زمانت
از خود هم آنت بدهم و منت نه نهم بلک منت
پذیرم و احسانت کیرم و کرت سر وصول
بسرچشمهٔ آب حیوان این بحر معرفت است
خبرت باد کر اول در میدان طلب و صحرای
ارادت همچو چوکان صاحب سری کرا سری
علیه الرحمه کوی معرفت دنه بوده باشد
فسبحان الذی بیده ملکوت کل شی صفت او
شده نره هقطی کر چون کوی عقب رانده

بود

بود و سر خورده درمانده قیل ارجعوا ورائکم
فالتمسوا نورا در جواب او آید بصدق
عقیدت در کوی مشاهده بوئیش سر خود چون
کوی بید او بخود قدم میزن و از خود دم
مزن الا بحز اکر کوی بزن چنانکه خواهی خواه
بجان بخواه بخوان سن خود را افکنده بمیان
و ان طبان [illegible] هرکز نشوم سرکران این منم
و میدان قدیم بسم الله الرحمن الرحیم ان
صلاتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب
العالمین بود کر بعزی باین کرد شرو روش
بعین مطلوب برسی و از خود برهی و بیاز
نپرسی القصر آنجرم نه هم بصد جرم از لبا
رسم و عادت جرم کشته و لنادی تجرید بسته

بران صخره سنگ کوه چون موسی بر طور ایستاده
میشدند و بنابر ترتیب سید کم خادم کم
و حکم من خدم خدم دو سر چیچر مبارک
جنانچه جامه و دستار و فوطه و ازار برای
شستن عنایت فرمودند فقیر و یاری دیگر
نیز بسیل تمام از خود در شست و شو عبالو
در کفت دکون جی بوده ام وده پرچم کر از جیا
فیرهی باک میشد از کرد کردن نور دوش
اب تبتی مشکناب تبتی میکشت همچریب
شکرانه نغزها آب بی ریده زبان شکر
و توصیف پیدا آورده است و روی
سخن [illegible] ابتان داده شعر تا چه جای بکشتی
میان دریا شد بوصف ریختو ماهی زیاده دریا

شعر کر باده یار رو بشویی خار ماهی گل شود
در بصحرا می فشانی دشت پر سنبل شود چون
آن تیز پران دستیاری این فقیران دست
طلب در دامن ارادتش میرسانید محکم
میداشت آری مصراع دستگیر ناشناور
دست بالا کردنست یا از تهلکه غرق
شدن بحکم الرفیق ثم الطریق بجل حشیش بهر
بنکالم مبارکش که هم آغوش میکشت کوشه
دامنش نبکذاشت و پشت دستش
[illegible] ملامت کرده همکه از دست داد
کوشه دامان تو همراه ان احوال بیدان حضرت
جل شانه ا جان ی سپردیم [illegible] مبارک
میرسید و دو جان میکشت دست در دست

نزده دعوی بیعت مینمود تبرهان
خود از قرآن می آورد ان الذین یبایعونک
انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم هرگاه
گرچون محمد داود سلام الله علی نبینا
و علیه دست دعویش بسلسله معدلت
رسیده بود در هوای او آب خود آنا ببه
عنبر ترسیده بد و رسیده و از خود پرسیده
منجی الدعوی می آمد و داد خود بخواست
در حال در میرسید اگرچه بظاهر کرم
روقمین کو می نمود اما از همت پست ورع
طبیعت و تردامنش می یافتند همه این صخره
گر بکو بوریا کرده آمد بعمل الشیخ فی قومه
کالنبی فی امته ایستاده بمقابله آفتاب حقیقی

رطوبت

رطوبت خرقتش و سردی جبلتش چشمه ۱۵۸
فهومش بر مشاهده اصلی رسانیده در صحرای
ازل الآزال بمنبع قدیم فرود می آورد چون
بدولت پیر دستگیر و امداد بخت جوان
آفتاب در خود یافت و بخود بدو رسید
خوی دریا جویان آمد و بزاد مراد پویان شعر
مهر سرگشته که آفتاب کجاست : آب هر سو دوان
که آن آب کجاست : این دقیقه را بلطف
جلی او محرم نیکبخت دریابد و دلهای
شرهاچم بدبخت و دریای داراشی یافت
شعر رفتم بسیر دریا دیدم عجب تماشا گفتی
میان دریا دریا بیان کشتی دیدم هر را اورا
دید و یقین دانست که لا طریق الا البرهان

الامع البرهان و یافت هر کر لطف این را
یافت و بر تحقیق نقش نگین دل خود این ساخت
سمع حق توان یافت بر برهان لطیف آری
کی راه بود سایه میان دو چراغ آخر الامر
از انجا آن واقف طریق سدرة المنتهی جام
اخلاص در بر کرده و عمامه عفاف بر سر نهاده بحکم
اعز مقام العبد مراقبة حدود العبودیة
محافظة حقوق الربوبیة کمر خدمت میان
عبودیت بسته بامر واعبد ربک حتی
یاتیک الیقین در ان مسجد مذکور تشریف
می بردند و ان مسجد بر نوبت سیاه بسر می
بردند . شیخ محمد زیرق ابادی که از عمال رسم
و عادی بر اداده بود هر جمعه از خانه خود

طعام

١٥٩
طعام می آورد چون بهم سوار شده و دیگ
طعام بپشت نهاده و آوند چوبین یکطرف
توده نموده همراه میداشت چون او را
درین روش از بهر رسم و عادت اهل رسم
و رسم نجات معاینه می نمودند خوش وقت نجات
میشدند سو بجا داود حق اسم و رسم فان
الفقر یمحو کل رسم و از لذت طعام نیز حظها
میکردند که ان ائی قبول الصدق نیت
آمده بود و رسیدن ایشان ان اذنهم بنعیم
و از فرزندان او یک پسر بود که خطبه
جمعه او میخواند و بعد فراغ از نماز قسمت
طعام بخاص و عام می نمود و در اثر رحمت
میان اصحاب جل شانه از خانه مبارک

هیچ تناول نفرمودند بدهان طعام نوش
جان می نمودند چون دیگر مردم پس از طعام
خوردن میرفتند ایشان جل شانه و شیخ
محمد زین آبادی بعد از آن نمی نشستند
و بحکم فاذکروا الله کثیرا با وجود حدیث
میکردند و بنا بر مشاهده انتی معکما اسمع
واری هرچه او میگفت می شنیدند و اعجبا
دریای وجود و عدم آمیخته با هم چون
شیر و شکر از دهن خوش سخن کیست
و یا خبر تا جود ... سخن نیست دهان غنچه
مستور کوش دو جهان تشنه شکر از سخن کیست
و ... مادای کرامات شریعه می بود می نشستند بجز
متوالی بلند جمعه سیر میفرمودند و سیر و لسنی
الارض

الارض بجای آوردند نقل است از جمعه
یوش قدیم با خود نشسته کلام میکردند
شیخ محمد زین آبادی بخدمت حضرت
میان صاحب عز شانه گفت که پیش از این
چون اقطاب این راه بمکه معظمه میرفتند
فقیر ایشان را میدیدم و حالا که میبینم
نمی بینم اما الحال آوازه رفتن ایشان نمی
شنوم آنحضرت جل شانه مراقب فرمودند
گفت ما را اینهم مدت گذشته است ما خود نمی
بینیم شیخ محمد از کمال ادب دو زانو نشسته
و دست با هم پیوسته و سر نگون داشته
گفت بطن حالهای خویش باید دید این را
شنیدند و هیچ نفرمودند تا وقتی که بلبل

لسانش بگفتار می بود غنچهٔ دل ایشان
در گلشن راز متلذذ و پر از حلاوت
لب بسته و خاموش گشته در سر نطق
اسرار ناطق و از نشر زبان در نطاق ساکت
می بود ــ بغیر شهد خموشی کدام شیرینیست
که از حلاوت او هر دو لب بهم چسپید
لب خاموش نمودار دل پر سخن است
جبهه‌ای بی گره آئینهٔ خلق حسن است هر گاه که
طایر حضور نشیمن آشیانهٔ خود نمود بخدمت
ایشان التماس داشت که صاحب هم سوار
بشوند و قبل غروب خانه تشریف شریف ارزانی
نمایند حضرت ایشان جل شانه فرمودند که
امروز شما را دیدیم باز انشاء الله ملاقات

خواهد

خواهد شد شما سوار شده بروید چون
او سوار شده رفت بعده حضرت میان
صاحب عز اسمه بخانهٔ مبارک خود عروج
فرمودند کما بدأکم تعودون سید الطائفه
جنید بغدادی رحمة الله علیه در معنی
این آیه چنین نوشته اند اعلم کل انسان
یشبه آخره و آخره یشبه اوله وهذا قریب
مما سئل عن النهایة فقال الرجوع الی البدایة
چند روز جمعه و شب شنبه گذشت روز
شنبه برای فضیلت پناه میان نصیر خان
بشگفتگی تمام تمام حدیث باز فرمودند که
دو سه روز شیخ محمد زین آبادی جیو میگفت
و چون ما گفتیم که ایشان صدمت کشیده است

قالبها ما خود نمی بینم در جواب ما گفت جنکس
عملهای خویش باید دید پس از آن جز بارد
وحی ترجمان آنحضرت جل شانه این الفاظ
گفت و چون ما عمل خود دیدیم عجب است که
مسخ و فسخ نمی شنویم و این مذکور را بتفاوت
دو سه روز دو سه بار مکرر نمودند الحال
حضرت صاحب سلمه ربه از زبان مبارک
خود بیان فرمودند و بدست خط شریف
این املاء لطیف نموده دادند که نقل
آن بعینه بعد تسمیه مرقوم است بسم
الله الرحمن الرحیم در حینی که این سخن
غایت بشاشت بر وجه مبارک می فرمودند
بعد از چند روز بخاطر این ضعیف میگذشت

شاید از لفظ مسخ تبدل صفت عبدیت بربوبیت ۱۶۷
میخواستند و از کلمه فسخ غرق صفت عبدیت
بشریت در بحر الوهیت اراده میداشتند
والله اعلم بالصواب تمت النقل آری
هیچ نقلی بکار نیاید ذکری وانشود هر زبان
کوشی و هر کوش زبانی دارد معذرت کاتب
تطویل مقال تنمه رسید که بعرض حال
زبان معذرت دراز نمودن عذر نسیانی
نگاه داشت و هم از زبان برهان بیان
حضرت صاحب سلمه ربه شنیده ام که از آن
برهان الحق والدین حضرت میانصاحب
چل شاید یک رباعی بیان میفرمودند علیحده
جهت برهان خود ساخته ام رباعی

بد کردم یا اعتذار بدتر زگناه چون هست
دعوی علم سه دعوی شاه دعوی وجود
دعوی قدرت دعوی فعل لا حول ولا قوة
الا بالله لطیفه وفیه اشارة الی تائیده معنی
المذکورین فی المسخ والفسخ حضرت صاحب
مظهر سر و دام الله قیام وجودنا به لطف
نمودند که حضرت میان صاحب جل شانه
افاد الله علینا من برکاته میفرمودند که
حضرت مسیح الاولیا قدس سره العالی
فرمودند که روزی بعد از نماز عصر بخاطر
گذشت که تجلی الوهیت بر ما شده است
پس خلق سجده چرا نمیکنند چون وقت
شام آن بدر الملة والدین از نماز فارغ شد
در

در مسجد قیام داشتند حاضران خاص و ١٦٣
عام و ناظران نضرت انجام بآرزوی که
اهل صیام ماه عید را دریابند آن
حضرت عز اسمه را دریافته اقدام نمودند
و بر اقدام مبارک بی دریغ پای پس
دیگری استقدام کرده لوازم معبودیت
بجا آوردند و سر بقدم مبارک گذاشته
سجدات تحیت ادا نمودند فنعم الساجدون
ونعم المسجود شعر هو الساجد هو المسجود
لیس فی الدار غیره موجود حضرت مسیح الاولیا
فرمودند که بخاطر رسید مگر آنچه در خاطر
بود علامت آن بظهور پیوست بعد آن
معلوم شد که ماه نو طالع شده از تجلی آن

آفتاب نشان درداد مردم بیارک باد
گفتن بوس اقدام نموده بودند رباعی بر ما
چو همای عشق تو سایه فکند بر درگه ما سجده
کند چرخ بلند جون زلف تو رو کردن ما
کشته کند از هر دو جهان بر ... نیم
ممنان لطیفه حضرت صاحب ...
لطف لطف نمودند که حضرت میانصاحب
جل شانه سیفر بودند در ابتداء حال جون
بخدمت حضرت ملک حسین بخبانی که
منبع اظهار معانی و مبنی اسرار نهانی و واقف
و هادی راه طریقت و شهسوار میدان
حقیقت بود میرفتیم گاه گاه چون برق
خاطف رعد جنانش بتازیانه لسان از

شان نحو چنین نشان میداد و از زبان
بیان زبانه آتش می نمودند و از بحر حقیقت
فایض گشته بر سحاب طریقت بقطرات
قطرات خوف و تخویف ترشح میفرمودند
که حسین دوزخیست و ازین سبب پرتشو[یش]
می بودیم و در راه حیرت می پوشیدیم که ما را
در خدمت ایشان ارادة تلقین است و
نیت پیوستگی و ایشان قسم یاد نموده چنین
میفرمایند که هر کس دست حسین دوزخی[ست]
مرحبه خواهد بود نیز حضرت میانصاحب
عز شانه فرمودند که چون در خدمت
حضرت شیخ الاولیا قدس سره العلی
آمدیم بعضی از مکتوبات حضرت مجیبی

شیخ رحمة الله علیه چنین بر آمد که اتفاق
جمله اهل طریقت است هر که خود را از
فرعون بهتر داند او از فرعون بدتر است
و بعضی از ان چنان شنیده بودیم که مومن
خود را از کافر بهتر داند و فرعون را از خود
بدتر بنابران تردد روی نمود و حیرت بر
حیرت افزود برای تحقیق این معنی در خدمت
فضایل پناه شیخ علم الله طاب الله ثراه
که آنجا فضلا جمع میشدند رفتیم و مکتوب
حضرت مخدوم پیش عالی از فضلاء مذکوره
که بظاهر تحصیلش تمام بمعنی او تمام تحصیل
فارغ بود نهادیم و بجهت خفاء منظور سخن
مذکوره مذکور نمودیم چون بسیار مطلوب بود

و بعضی پند آن را شنیده جز عتاب را بدست
خود کرد فی الحقیقة بصورت و معنی بد است
از پیش خود دور کرده داد و گفت مخدوم
بنی خود نبود چه شد که نوشته است ما فی
الحال بر خاستیم و در دل کردیم که اینها در خلق
خوب نیستند خدا از صحبت ایشان در
پناه خود نگاه دارد اما بجا باز در خانقاه
حضرت شیخ الاولیا قدس سره العلی آمده
بخدمت شیخ محمد برادر میان احمد جیو
تمام مذکور بار نمودیم ایشان گفتند آن در
شریعت است که خود را مسلمان داند و از
کافر بهتر شمارد و این سخن طریقت او این
را چه داند بیت دلا تو شهد منه در دهان

مر مجوران حدیث نور مکو با جماعت کوران
اگرچه از راه کرم ببر بنده هست اقرب
خدای دور بود از بی‌خدا دوران آری ان
بیخ و بن شجره طریقت که سر او با ثمر معرفت و
مغز حقیقت دارد و آن بیخبر تشری خشك
که خار و خساك طبیعت همراه دارد جز خبر
بیت ساك بر کسی باشد کو بپش سلك کوشت
جان امحلی ببیند و دل اقبری و اندو کادکاه
آن انهر اکا محضرت میان صاحب جل شانه
سیفر موهند ملا حسین که میگفت حسین
دو نرخیست شلید و قسم یا دمیکرد که سوکند
ست حسین دو نرخیست شاید جا [illegible]
جسد و مرکب سیفر بود که مرکب است از

شاهر

مثا صرابعمری شناسد از این جهانست و درین ١٦٥
جهان دنیا خواهد ساند و دنیا بحقیقت
دو زخست فهم من ثم شنفی هست و جدانی
وکشف این رموز کی تو یابی ده بجوید لا
بجوز بیت پیکانه حق ز حال ما آگه نیست
حق شاهد حالست که حق میگویم فایده
حضرت صاحب سلمه ربه در درس مبارك
وقت معنی فرمودن عنوان مکتوب
هدایت اسلوب در بیان گردش
و روش که از صد و پنجاه مکتوبات
حضرت مخدوم یحیی منیری قدس سره
[illegible] نست فرموند گردش و روش
کوشش و کشش این چهار الفاظ از

مصطلحات این طایفه عالی درجات وضحهم
متعالی اشارات کردش عبارتست از
ترک علایق و عوایق ظاهری چنانچه عبارت
و جاکری هر کاه کردانند حقیقی کر یقلب
کیف یشاء صفت اوست بنار عشق قلب
کسی را از مهر درهم و دینار پاک و سره کردانند
وان مهر خود بر نکین دلش نقش محبت نکارد
باین کردش دل را از نقش درمان مرده دل
بکردد و بروش اینطایفه زنده دل شود و هر
قلبش کر بود رایج الوقت و سره آید و الا از غل
و غش سره و ناسره یکسر بر آید کارش زیدکان
کون بود بلاک هر سودا پیش بکون دن بکوی
باشد بیت علی الصباح که مردم بکار و بار روند؛

بلا

بلاکشان محبت بکوی یار روند؛ درویشی
کنایه است از پوشیدن جامه فقر که خلعت
پاکانست بقبای من نشیر بقوم عنه و
سنهم از صاحب فخر الفقر فخری و بهره‌مند
شدن بدولت الفقر خزینة من خزائن
الله و قبای تلبیس بهم و عادت اهل تقلید
از بر کشیدن و قبای مصفای صوفیانه
ارباب تحقیق و تجرید در پوشیدن؛ بیت
تا بهر رشت عادت خویش؛ شیطان و منافقی
نه درویشی؛ ابیات هر کس که دزد ندارد صفای
درویشی است؛ کلی که زنانه نماند لقای درویشی
است نسیم پیرهن یوسف از قبای سبحه
خجل ز نافه مشکین قبای درویشی است؛

جو بنکاری جاوید چون نماند فقر محب...
عزیز در همای درویشی است و کوشش
آنست که طالب گروش یافته و روش ساخته
در راه مجاهدات با مید مشاهده قدم از
سر ساز قدم نموده بحکم وجاهدوا فی الله
حق جهاده سلوک نماید و در خدمت
صاحب دلی که این راه رفته باشد بحریم
انس محرم گشته خس و خاشاک در کاهش
معنی لا اثم کرده و یکرده آستانه روشن اخی که
غبار غیریت از آینه اینیت افشانده بود
بعین مشاهده عینیت عین شاهد شد
بدیده دل گردیدن چون حاجی ...
زیاده کردن غرض این راه داند تا باشد

کم بود

...ت آن صاحب صدق و صفا همه
درد این ساقی صفا پیدی دود درد دوا
یابد و از مینای فتوح نقش کاسه آدینه
این طالب ساقی که محرم حرم حقیقت
تحوان‌ها قطره محبت در طریق مینی بوریان
و جو یا نیست ما لا مال و لب ریز شود
از نوش آن به بیخودی تمام تمام قربت
بعرفات معرفت یابد و او را واقف
و محرم حرم کعبتین سزاوار آید و وعده والذین
جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا وفا کرده
مثنوی ره بحق کن این بود راه نجات هر
طرف ... ای دیگر التفات گر نمی یک دل آوری
د و سوی او بهره و گردی زجست و جوی

او صدق بابد مرتبه اندم طلب
مقصد خود بی تعب وکشش آنکه بعد
کردش ودوش وکوشش جذب الهی
مرید را دریابد وبی اوی را برادرساند
ای مریش کردش بی روش نیس
کردش ودوش بی کوشش نرو کردش
ودوش از کوشش بی کشش نباشد
آری فرموند که حضرت میانصاحب
جل شانه این بیت خوش میکرند بیت
اکر انجا نب معشوق نباشد کششی کوشش
عاشق بیچاره بجای نرسد نثر فرموده اند
که از هرین مکتوب کردش ودوش دمت
حضرت میانصاحب جل شانه چون سبق

تا ابجا

ابجا رسیده که آنجه تو دیده بودی نیست
مردی دیکر پدید آمد دران وقت سر نکون ١٦٨
کرده ودر عبارت نظر داشتم نخواندند
بشد ناکاه دراین اثنا آنحضرت نعره
حادر کشت سر بر داشتم دیده آمدکه
بعد نعره اندکی میلان بسوی زمین
نمودند وبکپای مبارک کردانه کشتربح
آنرا بدست شریف بازکشیده استادنی
که قریب بقیام توان کفت قیام متواضع
ایستاده باز نشستند وفرمودند که بخوانید
ویاران دیکر نیز حاضر بودند از ادب
هیچکس نتوانست که بیه کیفیت حال ملتمس
اید چون روز دوم شد فضیلت پناه شیخ

محی الدین که از معتقدان حضرت
محی الملة و الدین بود جل شانه از خانه
خود کسی فرستاده از مضمون آن حال
در خدمت حضرت واقف حال ما شدی
و استقبال التماس نمود که صاحب آن
استادن غیر معهود و باز نشستن چه بود
حضرت جل شانه فرمودند بخاطر ما گذشته
بود که در خاطر یاران این خاطر خواهد بود
اما از باز کشیدن پا پرسیده است و آن
این بود که پای ما مانده شده بود و در آن
حالت از حرکت خود در مانده و آن در مانده
را دستگیری کرده بدست خود گرد آورده
استادیم و دیگر حرکت که بود چنانکه مجذوبا حا

از حرکت

از حرکت خود معلوم نمیشود ما را هم معلوم
نبوده مثنویات تا آنکه او اندر تجلیهای خاص
بی مطلق شود از خود خلاص میکند چون شمعی
او نه در میان تا کند اسرار دلداری بیان
حدیث گو کند تقریبان حالتی بیش است
که تعبیر آن نماید حضرت صاحب سلمه ربه
فرمودند که بنده را بدرس مبارک حضرت
میانصاحب جل شانه در مکتوبات مخدوم
قدس سره این بیت بر آمد بیت در بتکده
گر خیال معشوق ماست رفتن بطواف کعبه
از عقل خطاست روی مبارک بحاضران
مجلس شریف آورده از معنی بیت مذکوره
استفسار فرمودند آنچه از ظاهر الفاظ مفهوم

میشود بعضی عزیزان التماس داشتند که
خیال و یاد معشوق در بتکده حاصل باشد
به رفتن بطواف کعبه جز خطائی عقلی نبود بحکم
مناسب اینمعنی عزیزی دیگر نیز گفته است
رباعی در کعبه اگر دل سوی غیرست ترا طاعت
همه فسق و کعبه دیر است ترا ور دل بحق است
ساکن بکده شو می نوش که عاقبت بخیرست ترا
لیکن چون در خاطر عاطر آن واقف اسرار
نهانی و مطلع عین المعانی معنی دیگر بود
باز درخواست نمودند که بوجه دیگر هم میشود
جمیع حاشیه نشینان بزم کمال که سخن رسان
کلام تحقیق بودند در جواب آن آفتاب عالم
تاب ذره وار ساکت و خاموش ماندند

ناگاه

ناگاه نیر آینه ضمیر فقیر از مطلع مهر آن بدر
منیر شاه آنمعنی پرتو نمود و عرض نموده آمد
که شاهد معنی وجه آن باین وجه باشد
در بتکده گر خیال معشوق است یعنی اگر
خیال حقیقی معشوق ما آنست که او را که در بتکده
بحرم وصول و کعبه مقصود رساند و محبوب
تحقیقی مر آن دا… کر هر اینه در این خانه
بتکده شاهد جمال بطالب وصال بنماید پس
رفتن بطواف کعبه بر خلاف خواهش رب
الکعبه از عقل خطا باشد و لا محاله این
معنی موافق خاطر عاطر و پسند دل مبارک
افتاد و بسمع شریف شرف قبول یافت انزمان
پناه شیخ محی الدین پرسیدند که ایشان چه میگفتند شد

شیخ مذکور عرضه داشت که بحمد الله
و معنی همین است برای تائید مذکوره
دو بیت از غزل عراقی یاد آمد به دانوشت خو
او انسب نمود که موید و دال همین معنی
بوده است یک دو مصراعی چنانکه یاد بنده
بخدمت شریف خواندن گرفت آنحضرت
این را شنیده بسیار خوشحال شدند و تمام
این دو بیت از زبان فصیح البیان ادا فرمودند
شعر بحریم کعبه رفتم بحرم رهم ندادند که برون در
چه کردی که درون خانه آئی در دیر میزدم
من ز درون ندا بر آمد که درا درا عراقی که
تو خاص از آن مائی و نیز حضرت صاحب
سلمه ربه و دام الله قیام وجود نا بریان فرمودند

...ده که حضرت میانصاحب جل شانه
و ادام الله علینا من برکاته در خانه مبارک
...ر اول الحال در آن مسکن شریف سکونت
داشتند شیخ عبد الوهاب که در شیخ پوره
می ماندند که گاه بدولت ملازمت آنحضرت
مشرف میگشت روزی بیامد و میان
پاینده محمد را که از غلامان ما وراء النهر بود
و آخر الحال از زبده مریدان حضرت ایشان
و خلاصه دهر شد همراه آورده اند دولت
بوس اقدام فیض انجام بهره مند و کامیاب
نمود و چون عیال پاینده محمد انیس دار ناپایدار
بود آن پاینده انتقال کرده بود و او با عیال خود
انس و الفت بسیار داشت بنا بر وفور الفت

و محنت بمحبت بعد و فرقت شمول که
حاصل ساخت بیت خواهی که لطفی برسد
انکس ترا لطف بکس مکن که کلفت ز الفت
بیت هر جا انعمی شاد کرهی در جهان از
فراق او بیندیش آن زمان شیخ عبد الوهاب
بهر تسکین و قرار خاطر آن بیقرار بخدمت
آنحضرت واقف الاسرار صبح دم چهار شب
نهان و آشکار هر بیمار التماس نمود که پاینده محمد
از فراق غمکسار شب و روز غمگین و بیقرار
می باشد آنحضرت در آن وقت حلوا می ساختند که
از جای آمده بود در پیش ایشان بجا باهم
تناول فرمودند و یک لقمه از دست مبارک عین
الحکمت در دهان آن دلگداخته و عیش منغص
گشته

آمدند چون باین سعادت عظمی
مشرف گشت و مرخص شده بخانه خود شتا
رفت بعد از چند روز هر دو عزیز باز
آمدند ایشان چون بخانه رسیدند که امروز
چگونه آمدن شد شیخ عبد الوهاب عرض
نمود که پاینده محمد بفقیر خانه آمد و گفت
ایشان باز که مرا همراه خود در خدمت آنحضرت
مشرف ساختند و میان صاحب عزیز امروز
یک لقمه از دست مبارک خود بدهان فقیر
عنایت فرمودند از برکت آن تمام محنت
تعب و تفرقه فراق عزیزت از دل من رفت
آنحضرت فرمودند هر گاه مطلب ایشان
حاصل شد پس بآن جا او رسید التماس نمود

دربایند محمد خود آمده بود ...
در خدمت فایض البرکات بشرید و در
سلک بندگان حضرت منسلک کر...
همدران ایام بعد از چند روز در حلقه
بندگان در آمد و دولت بیعت دریافت
رباعی آنی تو که از نام تو می بارد عشق وز نامه
پیغام تو می بارد عشق عاشق شود آنکس که
بکویت گذرد کوی زدر و بام تو می بارد عشق
و نیز حضرت صاحب سلمه الله از زبان صادق
البیان حضرت میانصاحب جل شانه نقل
فرمودند که پاینده محمد همان شب رفیع القدر
در معامله دید که حضرت ابدان عز شانه دست
من گرفته بدست مبارک حضرت شیخ الاولیا

قدس

قدس سره العالی دادند و ایشان دستگیری
فرموده بدست حضرت سلطان العارفین
بایزید بسطامی رحمة الله علیه سپردند و سلطان
العارفین بدست مبارک حضرت آنسرور سپاردند
صلی الله علیه و آله و رضوان الله علیهم اجمعین
آری مصرع داد حق را قابلیت شرط نیست
بلکه شرط قابلیت داد اوست و نیز حضرت
میانصاحب جل شانه شمه از احوال پاینده
محمد که از سعادت پاینده بهره مند گشته
بود بیان فرمودند که هنگام بلوغ حضور
سنت جماعت از ان موفق بتوفیق هدایت
فوت نگشته و در هر کار اهتمام تمام داشت
تا روزی جان افغان افتاد که در خانه خود تنها

تقفل داده نشسته بود بوقت رسید
بقصد جماعت برخاست ... در خانه
آمد سقفل یافت و کلیدان ...
یافته نشد اخر الامر رو بان نهاد دیوار
در گذشت و بمسجد آمده نماز بجماعت
ادا نمود آری واتقوا الله ویعلمکم الله همت
در کار است بیت همت ترا بکنکرهٔ کبریا کشد
این سقف کاه را بر این نردبان مخواه بیت
پیش اهل دل نماند فوت مطلب ما تمی
بیشتر از فوت وقت آنجا مصیبت میشود
فائده روزی بعد از نماز ... حضرت صاحب
وحیده سفره وفرینده فهره ... بمر و ادام به
قیام وجود نا بر این رباعی ... خط مبارک
بجای

بر پاره کاغذ نوشته آوردند و حکم فرمودند
که نوشته بدید جمیع فدویان غلامان
ایشان بخاکپای سگان آن آستان نوشته
گرفتند همدران حالت محمد مراد لاهوری که
از قدیم بندگان حضرت میانصاحب جل
شانه است بیامد وچون پاره بلند می شنید
فرمودند بلند خواند بشنوانید چون بشنید
لوازم عبودیت بجا آورده التماس کتابت
نمود بحکم والا بعضی را آنحضرت بلطف بازوین
نوشته داده شد وفرمودند که این رباعی را
غریب نواز حضرت میانصاحب جل شانه
بخوش میکردند و بعد از چند روز سماع
بخوانند میفرمودند و خود می شنیدند سماع

اینست رباعی ای هر که زغوغا نو [illegible] بی بند
بر خلق جهان دل بنهد وای بر [illegible] در دست
فقیر نیست نقدی جز وقت آن نیز که از دست دهد
وای بر وی لطیفه حضرت صاحب سلمه ربه از
زبان صدق البیان حضرت میان صاحب
نقل فرمودند که روزی پاینده محمد
التماس نمود که تاری نیز حرام است ایشان
فرمودند چنین نباید گفت زیرا که تاری
شیرین که تازه می باشد مانند شربت است
از روی خلوت و حلیت بانه بخدمت عرض
نمود که صاحب از زبان مبارک خود فرمایند
که حلال است آنحضرت [illegible] لم تحرم ما احل
الله لک با نفرمودند [illegible] نیست که حلال

حرام

حرام است [illegible] بخاطر شریف رسید که تاری
شیرین این را باید نوشانید تا از توبیخ لا تحرموا
طیبات ما احل الله لکم ولا تعتدوا ان الله
لا یحب المعتدین باز رهد لیکن در خاطر
عاطر الهام مآثر آنحضرت چنان راه یافت
که خلق از هر تلخ و ترش هیچ نمیگذرند
و حلق خود نگاه نمیدارند این که شیرین را هم
نوشند و خود را از آن باز دارند چه شد
و امره الی الله ان الله بصیر بالعباد مثنویات
کار را با حق همی باید گذاشت ظاهر و باطن
بدیگر رنگ داشت مصلحت دان هم تحقیق
اوست هر کسی را سعی توفیق اوست هر یکی
درد بر غم خود میپزد قسمت روز ازل را میخورد

هرچه خواهد او مبارک آن بود . الغرض
تحقیق بیشک آنچه بود نماید . روزی عزیزی که
از بندگان و مریدان حضرت میان صاحب جیو
شاکر بود و او را اندکی جذبه و مستی غالب آمده
از احوال پریشان خود رقعه مرقوم نموده بخدمت
حضرت سلمه ربه فرستاد آن را این جواب نوشته
عنایت فرمودند که حضرت میان صاحب می
فرمودند که بری میان یعنی شیخ الاولیا قدس
سره العالی هر کرا میدیدند که جانب هشیاری
و از مستی اشتغال عار نیست او را بذکر و شغل
حکم میفرمودند و هر کرا میدیدند که مغلوب
الحال است او را بعلم ظاهر مشغول می نمودند امیر
خسرو دهلوی راست من ناتوان بیاد کسی

کفتم

کفتم ای حبیب آن شربتی بده که فراموشی ١٧٦
آورد پس در تجسس احوال خود باید بود تا
معتدل باشد میان مستی و هوشیاری که
روش پیران ما چنین است دیگر آنکه سید
عبدالواحد بلگرامی که شارح نزهة الارواح
است در شرح این بیت چنین میفرماید بیت
می بین و مگوی مذهب اینست . می باش و
مباش مشرب اینست . می بین یعنی میدان و
افعال قلوب بعضی یکدیگر می آیند که وجود
یکی پیش نیست و این را بزبان مگو که مذهب
صوفیان اینست و می باش یعنی بعبودیت
بندگی می باش تا حق شرع بجا آورده شود و
باطل مباش تا حق توحید بجا آورده شود پس

روش اینطائفه علیه آنست کرده بودمی
باشند در ظاهر تا حق شرع بجا آورده شود
و بخود باشند در باطن تا حق توحید بجا
آورده شود مصرع اینچنین بسیار وش کمتر بود
اندر جهان نماید حضرت صاحب سلیم بهروادام
قیام وجدنا بر فرمودند که حضرت میان صاحب
جل شانه واعاد الله علینا من کاتر سیفر بودند
که پیری مرید خود را اشتغال بتصور صورت
شیخ خویش حکم فرمود چون مطابق حکم
مشغول گشت اول دهلت صورت خنزیر پدید
آمد دلتنگ و حیران شد که این چه صورت
خواهد بود بخاطر آورد که بروم در خدمت
آنحضرت مرشد التماس نمایم اما از ادب نرفت

واظهار

واظهار نمود که باری حکم بجا آوردم و براین امر فی بود داما که چند روزی همان تصور کند
صورت گاو دید از آن خوشدل شد و بآن
تصور تقید نمود رفته رفته صورت اسب
وغیره می یافت بعد از چند زمان صورت
انسان نمود بعد سوال شد شکل صورت
مبارک مرشد آن آینه طالعش طلوع فرمود و
جمیع مرادش حاصل آمد فتح و راحت و
جمعیت و فرحت در خود دید چون تمام
واقعه در خدمت حضرت مرشد التماس داشت
فرمود اول صورتی که در نظرت آمد آن صورت
تو بود و گاو داشت نیز صورت تو بود لکن
کنه صورت ما که چنین اینهم صورت نست رباعی

خنزیر و گاو و اسب و صورت انسان

تا هستی من بر نیستی چهره کشود در نیستی ام
هستی او جلوه نمود چون نیستی ام نیست بجز
هستی او سودای خویش است نیست می باید بود

لطیفه حضرت صاحب سلمه فرمودند که
شبی حضرت میانصاحب جل شانه رسول
علیه السلام را بخواب دیدند چون در خدمت
حضرت شیخ الاولیا قدس سره العلی رفتند
آن عیسی وقت فرمودند که دیدن شما رسول
الله صلی الله علیه وسلم درست میشود مگر شما
آنحضرت را در خواب دیده آید بیان بکنید بیت
تو شبانه می نمائی بهر که بودی امشب که هنوز
چشم مستت اثر خمار دارد گفتند آری دیده
ام که خود صاحب بیان نمودند من چه عرض نمایم

باز

باز فرمودند از زبان شما شنیدن میخواهم
بعد از آن چنانچه حضرت میانصاحب
بیان نمودند آن معلوم نیست که چه فرمودند

ونیز فرمودند که روزی حضرت شیخ الاولیا
قدس سره العلی فرمودند که چله اربعین می
نشستیم و بسبب ریاضت لاغری بودیم آن
سرور علیه السلام در معامله که می دیدیم
صورت مبارک بلاغری معاینه می افتاد
و در حالت توانائی بصفت توانائی مشاهده
میشد مثنویات نور دلبر دار از عاشق طهور
از حقیقت بی مجاز است این مرهمت دایما دانا
و عارف دوست است یار جان و نور است
عاشق بو سب است نیست کس را اندرین کار

اگهی هر گدا را کی رسد شاهنشهی ۰ هر دل را
اینجاست حیرانی و بس ۰ نیست هر بوالهوس را
عشقش دسترس ۰ هیچکس پایان این ره
را نیافت ۰ گم شد آنکو اندرین منزل شتافت
چون بسوزی اندرین آتش تمام ۰ جمله تو تو
باشی والسلام لطیفه حضرت صاحب سلمه ربه
و ادام الله قیام وجوده نا به فرمودند که حضرت
میانصاحب جل شانه میفرمودند که مسافری
دانشمند بخانقاه حضرت شیخ الاولیا قدس
سره العلی آمده بود بعد از چند روز بخاطر
او گذشت که از کسی اصول و فروع ایشان
معلوم کنم تا چه اصول و فروع دارند روزی از
عزیزان خانقاه آنحضرت جند الله پرسیده

کرفت

کرفت که ما را بگوئید باری اصول و فروع ایشان
چیست صوفیی از مریدان حضرت ایشان قدس
سره العلی نشسته بود گفت بیا که من جواب گویم
چون پیش آمد فرمود که اصول ایشان توحید
است و فروع ایشان تجرید قدس سره العزیز
مثنوی مخزن نقدینه خاص آنکه وی ۰ جانب
توحید کلی برده پی ۰ مرحله اقلیم توحید آن
اوست ۰ پیش گاه ملک تجرید آن اوست ۰ اصل
فرع خویش را باید شناخت ۰ راه توحید باید
فرا خت ۰ فایده حضرت صاحب سلمه ربه فرمودند
که حضرت میانصاحب جل شانه میفرمودند
که اگر در خدمت حضرت مسیح الاولیا قدس
سره العلی طالبی مشرف میگشت و طالب علم

می بودی اول او را بخوانند که در عربیت وغیره
در فقه و در سلوک و حقایق خانچه مکتوبات
و مرات العارفین و عین المعانی امر می نمودند
بعده مشغول بریاضت و حکم اربعین می
فرمودند و چون ناخوانده می بودی بخوانیدن
نام حق و تیسیر الاحکام و در سلوک مرغوب
القلوب و انیس الغربا امر می فرمودند بعده
بریاضت و اربعین حکم می فرمودند شنویات
قابلیت کامرانی میکند پیر کامل راه دانی
میکند چنگ در حبل المتین راه زن بس برا
به سینه آگاه زن میزن این در را و زین در برو
متاب تا شود در عزت زین در فتح باب لطیفه
حضرت صاحب سره برما دام الله قیام وجود ناهر

نظر

نظر نمودند که حضرت میان صاحب
ایشان میفرمودند که جوانی سندهی از
دیار سند بخانقاه حضرت مسیح الاولیا
قدس سره العلی مسافر آمده بود بعد
از چند روز صحنکهای طعام خوردن
درویشان شستن گرفت چون این خبر
بآنحضرت جند الله رسید این خدمت را
از و خوش کردند و از زبان الهام ترجمان
فرمودند که این طریقه بزرگان سند بوده
است رحمة الله علیهم مگر قبول تو آئی
بروی کار آرد و گرنه بندگی چون منی سزای تو
نیست بعد از مرور ایام آنجوان را حکم
اربعین نشستن فرمودند چون از اربعین

برخاست چنان اثر حلاوت و لذت جمعیت
بروجه آنجوان سعادت نشان [illegible] گردد
میشد که هر کس را از دیدن او خوشوقتی
حاصل میگشت و اکثر عزیزان از راه مهربانی
چنان میگفتند که اگر در دیدهٔ ما بنشیند
خوشتر آید **بیت** اگر چو شبنم گل تو اگر نبدی
بوی کنی ز درون دیده خورشید جا توانی
کرد بعده بخدمت حضرت شیخ الاولیا
قدس سره العلی والدین او مکتوب
ادب اسلوب نوشتند بدین مضمون
که بجناب رفیع و دولت مآب ایشان و سعادت دارین
او که آنجا در خدمت حضرت مشرف است
اگر این نعمت ما یان هم میسر بودی زهی

طالع

طالع لیکن التماس آنست که آن غلام ایشان
بجا [illegible] کرده [illegible] تربیت و خیرخواهان او کار
خیر کردن میخواهند و پس بعد از ان گاه گاه
غصه میکشند و بی ما ناخوش هم میشوند
یقین که سعادتمندی او در آنست تا در
خدمت آنصاحب ملازم باشد اکنون هم
عرض شد همان نیت که البته صاحب اولاد
بوسند هرچه حکم و رضا باشد بفرمایند
تا بجا آرد هر که در سایه جاه
تو بود چون خورشید در رخش کس نتواند
که کند تیز نگاه چون این را مطالعه فرمودند
بسیار خوشوقت شدند و والد را فرمودند
که والدین شما چنین نوشته اند باید که آنجا

بوید و نکاح بکنید پس حکم آنحضرت بجا آورد
و بوطن خود باز رفت هر دو آنجا شاد
خوشنود بودند بعد از چند مدت والدین
او کفته فرستاد تا فلانی خادم صاحب کرامات
انا نظرت شده آمده است او آن نیست
حضرت او را دیگر کرده فرستاده اند آری مصراع
هر مس که بکیمیا رسد زر کردد بیت فدای
نیکمردان هر که شد از نیکمردان شد همانشود
دولت میکند هر استخوانی را لطیفه حضرت
صاحب سلمه ربه فرمودند که حضرت میان
صاحب جل شانه میفرمودند چون در خدمت
حضرت مسیح الاولیا قدس سره العلی بودند
فراغ اربعین کتاب مرآت العارفین تمام کذرانید

جنان

جنان ذوق و مستی حاصل آمد که بیش
خواندن دیگر هیچ التفات نماند و خوش نمی
آمد آنحضرت فرمودند که کتابی بیارید و ما خود
این حالت داشتیم چون چند روز برین بگذشت
و کتاب بخدمت نیاوردیم روزی در درس
شریف عزیزی را مخاطب ساخته فرمودند
در اینجا دو کس بسیار نیک آدم اند که هیچ
نمیخوانند و روی مبارک بما آورده نمودند که
یکی خود ایشان خوب آدم اند که هیچ نمیخوانند
چون تاکید بسیار دیدیم فکر کردیم که کتابی
بخدمت شروع بکنیم نیز روزی آنحضرت
فرمودند که شما چه خوانده اید همان مرآت العارفین
بخوانید او چنین چه شده اید در ان خود همین

پست و هشت مسئله حقایق است عین
المعانی ما بخوانید که رساله در جامه الیه
هست بعده عین المعانی بخدمت آنحضرت
عین العرفا قدس سره العلی مطالعه کردیم
نعم المعلم و نعم المتعلم زادهما الله العافیة
مثنوی بیت چون کنی کاری که او فرمایدت
هد
سید هم هرچه از وی بایدت چون تو باشی ناظر
روی خویش مدام عاقبت خورشید بینی در غمام
لطیفه حضرت صاحب سلمه ربه فرمودند که
بعضی سخنان آنحضرت میان صاحب جل شانه
چنان می بودند که از مبتدا و خبر آن هیچ خبر
و سبب مفهوم نمیشد چنانکه روزی از
خانه شریف عصا در دست مبارک گرفته

بقصد

بقصد سیر بیرون آمدند و فقیر تنها بخدمت
همراه شتافت آمده تی در جائی که بچوب
کهنه مشهور است رفته نشستند و بمجرد
نشستن فرمودند اگر ماندگی باشد اندکی
اضطجاع نمائید فقیر عرض نمود که صاحب ماندگی
هیچ نداریم و لکن شما اضطجاع میکنیم بعده
روی مبارک بمن آورده فرمودند که طالبان
خدا چون مدتها خدمت کرده اند ایشان را
اندکی جمعیت دل حاصل شده است کوری بیت
اوحدی شصت سال سختی دید تا شبی روی
نیکبختی دید حاشا که در رنج برد معبود لا تعلیم
او را چه حاجت آید هیچ جهان حیله و حضرت
صاحب فرمودند که در آن وقت هیچ خطره در دل

ما نبود و بسبب آن فکر کردیم هیچ سببی معلوم
نشد لا یعلمها الا هو؛ حالت درویشان پاک
علیهم؛ خرقه پوشان خانقاه قدیم؛ فایده؛ در
درس سالهای حضرت صاحبی سیفم زبرصد
مکتوبات بابا محمد ادام قدس سره میکلند و سبق
تا اینجا رسید که خواجه احمد خضرویه رحمة الله
خدا را بخواب دید و گفت یا احمد
کل الناس یطلبون منی الا ابا یزید فانه یطلبنی
یا احمد همه از من چیزی میخواهند مگر ابایزید
که او مرا میخواهد فرمودند که حضرت
بابا فضلا صحبت جلی شان سیف هدیه عزیزی که
را با حضرت ابایزید بسطامی قدس سره تعلق
صحبت افتاد چون وقت نماز در رسید آب

بدر

تا عبدالله اعتقادهم؛ علی شان بر وجه تا دانست؛ خبر داده حکم بر وجه ع

تا عرفانی اجتماعهم؛ جمعیت کم بر وجه الحسنه؛ هم باقی کرده دیدیم

برسلعه را با امامت اختیار فرمودند بنا بر حکم
[illegible] نمودن چون از نماز فارغ گشت
در دل خود می نمود که از چه سبب فقیر را با امامت
پیش کردند و خود چرا امامت فرمودند
هر چند اندیشه میکردم هیچ سببی نمی یافتم
مگر در خاطر که در آمد شاید از این وجه باشد
که حضرت ابایزید قدس سره العزیز از خدای
خدا را میخواستند و من ایشان را میخواسته ام
رباعی؛ در عشق در امید بستن شرطست
پیمان از غیر شکستن شرطست؛ شربت بادا
اگر الغ دل مطلبی؛ در خون دل و دیده نشستن
شرطست؛ لطیفه؛ حضرت صاحبی ادام الله
قیام وجودنا بر فرمودند که روزی حضرت

شیخ فرید شکرگنج قدس سره مرید را نه میدهند
که جوگ برهمن بهاد و رقص [illegible]
پنجاب سیر را گویند او رفت و هر چند
تلاش کرد و جست رجوع پیدا نمود آخر
هیچ جا نیافت باز آمد بخدمت التماس
کرد که برهمن کتهو ن نا قطعی یعنی سیر پیدا
نمیشود حضرت شیخ را ازین کلمه ذوقی و حالتی
پیدا آمد از آنکه در زبان پنجابی برهمن
سکون و قرار را گویند یعنی هیچ جا سکون
و آرام نیست و حضرت ایشان برین معنی
فرمودند بیت دل در وصل و هجر کار دل ما اینه
است دایم بیقرار بود بیقرار ما لطیفه این
دم مبارک حضرت صاحب سلمه بتر جمه

سبق

سبق آن العارفین تا اینجا رسید که او بعینه
روح ثالثه ... ان ان جمال بی کیف چهره را
صفت کرد در صورت ناظر بود هم بدان صفت
صورت آینه ظاهر بود فرمودند که حضرت
میان صاحب جل شانه سیر میفرمودند جای
دیده ایم که ملائکه را بصورت اصلی چنانکه
دارند کسی نتواند دید مگر بتمثیل ایشان
را قدرت است بهر صورتی که خواهند بنمایند
و آن صورت متمثله همان فرشته باشد
و بدیده دیده شود همچنین روح نیز دیده
نشود مگر بتمثال و بعده فرمودند که حق
تقدس و تعالی را که از مثال منزه است مثلی
مثال سایه نتوان نمودن رباعی زان می گرم

بچشم سر در صورت ؛ زیرا که معنی بیت
اثر در صورت ؛ این عالم بی صورت نماند
صورتیم ؛ معنی نتوان دید مگر در صورت
نماید ؛ روزی بدرس مبارک حضرت
صاحب سلمه ربه در بیست و هشت مکتوبات
حضرت مخدوم سبق عزیزی تا اینجا رسید
که اهل اشارت در آیه نحن اقرب الیه من
حبل الورید چنین میگویند هر چه وهم بدان
رسد و عقل آن را صورت کند و خیال
آن را بگیرد و فهم آن را دریابد ذات پاک حق
سبحانه و تعالی از ان منزه و مقدس است
آنحضرت فرمودند که حضرت میان صاحب
جل شانه در درس شریف خود همین عبارت

از

ازانجا این نیک فرجام پرسیدند که معنی
این عبارت اهل اشارة چگونه میشود
با آنکه حق سبحانه و تعالی چنین میفرماید
و نحن اقرب الیه من حبل الورید یعنی ما
نزدیکتریم بانسان از رگ گردن آن با اهل
اشارت در معنی این آیه چنین تقدیس
و تنزیه نمودند که هر چه وهم و فهم و عقل و خیال
آن را دریابد حق تعالی از ان منزه و مقدس
است پس تطبیق و موافقه چگونه حاصل
آید همه عزیزان ساکت ماندند و جواب
ندادند فقیر عرض داشت که اهل اشارت
تنزیه و تقدیس از یافت فهم و وهم و ادراک
عقل و خیال که اشارت نموده اند برای غایة

قرب فرموده اند زیرا کر وهم وخیال و عقل وفهم
هر یک مشتمل بر اشارتست و اشارت
مقتضی بعد دوئی وقرب حق بر بنده الحق
از ین منزه و مقدس است و او تعالی از ماضا
قرب وهر چه بدو اشارت کنند قریب ترست
والله اعلم بالصواب رباعی ای کشته نهان
زغایت پیدائی عین همه عالمی زپس یکتائی
زان بیشتری کرد عبارت کنجی زان پاکتری
کرد اشارت آئی فهم من فهم فرو ماند
کشت و معنی لطیف نتوان فهمید مکر
بلطف لطیف عز اسمه وعم لطفه وبعد
ازین از لطیفه بیان خارق حضرت مسیح
الاولیا قدس سره العلی کر یصلح المثال است

دعوت

وحضرت صاحب سلمه ربه بیان فرموده اند
این معنی روشن تر خواهد شد انشاء
الرب تعالی بلطفه الجلی والخفی لطیفه خارق
حضرت میان صاحب جل شانه نقل می
نمودند کر چون حضرت مسیح الاولیا قدس
سره العلی بدعوت اسم الرحمن مشغول
بودند وخاصیت آن اسم اینست کر جمیع
اشیا از جمادات ونباتات با صاحب آن
دعوت متکلم باشند روزی در پرده کر
پرده حجره کشیده بودند در متکلم آمد و
عرض نمود کر صاحب مرا مردم پرده پرده میکویند
و من خود پرده نیم پیمبرام ونام مرا در پرده
کرده اند میدانم و می بینم کر مرا پرده میکویند

پرده بکجاست بیت مهر سر کشته کافتاب
کجاست آب هر سو دوان تراب کجاست
مثنویات ولی چون پدید اصل ندیش آب
شود بیکبار کی پیدا از خواب کر غیر از آب
دریا جستم من اگر دریا نیم پس کیستم من
بکن لب تر ازین شیرین لب آب کم لب بر
لب خوش آید رمز دریاب رمز پس بدان
ای یار و یقین بدان ببار کرچون نیند بکوید حسن
پرده از پرده نمود بل ترم حق باشد و پرده
عین پندار و هیچ تفاوت و بعد در میان نیز
بیت لله احد الفرد بودی فنمود نیست الهود
اشیا بودش همه خدا دید نمودش همه خلق
مرا او ترا اگر نظر اشیا بودش همه حق دان و نمودش

همه

همه خلق و مرا و ترا اگر نظر در پرده است اگر
بقرب پندار پرده بود هم خود اشارت کنیم و یا
بفهم خویش، عبارت بعد و فرق لازم آید
زیرا که مشار را بمشار الیه قبل اشارت قرب
محض است و بعد عبارت بعد معرض
عشق است بیرون ز پردهٔ نور و ظلام خارج
از احاطهٔ عقول و افهام خواهم که بخوانمش
بصد نام اما او برتر از آن است که گنجد در
نام بیان تنزیه و تقدیس به نحن اقرب الیه
من حبل الورید ازینجا درست گشت
والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب
اللهم بصرنا بعیوب نفوسنا وافتح علینا اقفال
قلوبنا اللهم انت لی کما احب فاجعلنی لک

کما تحجب مثنوات همی گوید حدیث سابق اینجا
توئی بر صورت حق گشت پیدا ✽ تا ترا او را
کس شناسد بی تو ائین ✽ عجب ... ی عجب
مرحبی عجب چه باید حضرت صاحب عم
لطف فرمودند که مردم از سهیل تستری رحمة
الله سوال نمودند ما مراد الحق من الخلق
یعنی چیست مراد حق از خلق و حضرت آفرید
کار ایشانرا بچه آئین بوده میخواهد بر کدام
نهج ایشانرا دوست میدارد فقال ما هم علیه
پس گفت بر هر روش و هر آئین که ایشان
هستند یعنی بر طریقی که مراد اوست آنچه
که او خواسته است بوده اند رباعی بر هر که رسی
نکو نگر کان نیکوست ✽ کان ساخته و خواسته

حضرت

حضرت اوست ✽ بر پلی سر و بی پائی ابلهش
مزن ✽ شاید که ورا درست ✽ چنین دارد
دوست ✽ بیت ✽ از زبان امام توجان
مبارک خود این بیت خواندند بیت پیر ما
گفت خطا بر قلم صنع نرفت ✽ آفرین بر نظر
پاک خطا پوشش باد ✽ و فرموده اند شمه شرح
این معنی اینست که آنچه مراد و خواست اوست
و هر چه نه مطلوب و خواهش اوست عدم
محض است و نابود صرف نام وجود شنیدن
نتواند و بوی بود شمیدن نیارد پس هر چه
هست با مراد اوست و بر مراد او نمود جمله
بشهود اوست و بود همه از وجود او همه خطها
از نقش اوست و نقش همه از خط او هر خطی

کرمی چنین نوشته است و زیبا است و هر
حرفی که میخوانی فرموده اوست و نیکوست
بیت هر حرف هیچکس من نکند اعتراض
آن کلک صنع نیست که خط خطا کشد مثنوی
زلف شب عنبر افشان از کمند گیسوی اوست
عطسه بی اختیار صبحدم از بوی اوست
یک سر مو خن ندارد عقل اینجا اختیار هست
دل را کشاد از جنبش ابروی اوست لطیفه
روز دیدم مبارک حضرت صاحب سلم
بر صد مکتوبات حضرت یحیی منیری میگذشت
سبق تا اینجا رسید من تشبه بقوم فهو منهم
هر که بقومی خود را مانند کرد بر نثاری و باعتقاد
او از ایشان بود فرمودند متشبه بر دو نوع است

عو

محق و مبطل مبطل با وجود ابطال یعنی
امیدوار است که بفضل حق از ایشان بود
و در سایه ایشان در هر دو جهان بگذرد
چنانکه حضرت ما نصاحب حال شانه
سیفر بودند که در عهد موسی علی نبینا
علیه السلام متقلدی بود که در میان مردم
تقلید حضرت موسی نمودی و بطریق
مزاح و مسخره خود را بتکلیف تکلم موسی
قرار دادی و مردم بر وی بخندیدندی چون
وفات یافت حضرت موسی او را در بهشت
معاینه فرمود در حال با حق مناجات کرد که
الهی این مرد آن است که در دنیا پیش مردمان
تقلید من آورد دیگر تا ما دامی که زنده همیشه

برتصیح اعمال ایذا میکردی این در بهشت چگونه
باشد حق تعالی فرمود آری این همان مرتبت
اما چون در دنیا خود را ستو مانند کرده
بودی تو دوست ما نمی را شرم آمد که
مقلد دوست خود را بکوئی بدو بنی خ
انداز و نیز حضرت میان صاحب جل شانه
فرمودند که بزرگی طایفه مذهبی معارضه
افتاده یکی میگفت من بر حقم به دلایل استدلال
مینمودند هیچ یکی را ترجیح نیامد بعد آن بزرگ
فرمود بیار روغن گرم کنیم هر دو دست گرفته
در اندازیم هر که او را نسوزد او بر حق باشد
همچنان کردند هر دو را دست نسوخت آن
بزرگ متامل شد و با حق رجوع کرد که الهی

میکنی

191

میدانی چون او بر باطل است او را آنچه
نسوخت در سر او فرو خوانده که ترا برکت
تو چون دست تو گرفته بود و تو دوست
مائی پس چگونه بسوزد بیت شنیدم که در
روز امید و بیم بد آن را به نیکان ببخشد
کریم لطیفه حضرت صاحب سلمه ربه و ادام
الله قیام وجوده بر فرمود که حضرت میان
صاحب جل شانه میفرمودند حضرت شاه
لشکر محمد عارف باقد سرالله سره در ابتدا
احوال مریدی از مریدان سعادتمند خادم
بود که پیوسته از صحرا پشتاره هیزم آورده
و آن را در شهر فروخته بخدمت ایشان کذرانیدی
حضرت شیخ خرج هر روزه خود از آن مینمودند

حضرت شیخ رحمة الله علیه گفت هر وقتی که

از صحرا پشتارهٔ هیزم بوجیه ارم در انوقت

الهو بده بودن نام می یابم چون این خبر

حضرت شیخ الاولیا قدس سره العلی شنیدند

فرمودند هر گاه که ما از قلم نقطه بر کاغذ می

گذاریم تجلی همه اسما مشاهده میشود با انکه

قلیل الحرکات است در انصورت چرا باشد

که ان حرکت عظیم است بیت دائره دو کون در

کره نقطه بسته است کشتن بهر کتابت سل

با چه حاجت چنانکه اول نقطه نبود

چون بنمود نمود الاول شد و همان اول

شدن او آخر اوست الآخر و ظهور چون گشت

و جائی که ظاهر گشت کاغذ را پنهان ساخت

وهمان

۱۹۲ وهمان باطن اوست الظاهر و الباطن

دیده آمد پنج شش اسم حکیم الرافع

الحافظ البدیع الخالق المصور ابتدا

میشمردند و میفرمودند که همچنین همه اسما

ظهور می یابند بیت در یکذره ببین تماشا

[illegible] بتوان دیدن در عرصهٔ صحرائی

لطیفه حضرت صاحب سلطنه میفرمودند

که حضرت نیا [illegible] حب جل شانه میفرمودند

مریدی بود از مریدان حضرت سید الطائفه

جنید بغدادی رحمة الله علیه که فضله

ایشان بدست خود بر داشته بود رفت

بدیگر یاران گفت که شما برابری من نتوانید

[illegible] من [illegible] سعادت این خدمت بهره یافته‌ام

بعض آن مرید رشید نیز از روی فخر خود اظهار
کرد بلاشبهه این عجز و خدمت که این را اینقم
در جا حضرت صاحب ادام الله قیام وجود
نامبر از زبان الهام ترجمان خود فرمودند که درش
بزرگان اینست اگرچه کلمه از ایشان صادر
میشود اراده ایشان عجز خود میباشد
نیز عجب بر نفس بینی حصول سعادت
و مباهات از خدمت مینمایند نیز اظهار
منزلت و ابواز مرتبت خویش با افتخار
بقرب و وصول و دیگر فضلها هرگز نمیکنند
مگر آنکه شرف خدمت حدیث میفرمایند
بیت کی برابر میکنم سایه بماه و آفتاب چهره
بر آستان خاکساری سوده مایان حضرت صاحب
شدیم

194 سالها بر فرمودند که حضرت میان صاحب
جل شانه میفرمودند که چون حضرت شیخ الاولیا
قدس سره العزیز چند مدت در خدمت
حضرت شاه لشکر محمد عارف رحمة الله علیه
گذشت بعضی در خاطر شریف این خطره
حضور یافت که ما را از اینجا چه حاصل گشت
طالب علمی میکردیم بود آنهم ماند باید که بخواندن علمی
مشغول شویم تا علم از دست مرود همان زمان
باز بخاطر وحی ما آن راه یافت که علم هم که حاصل
میکنند برای وصول حق میکنند پس که اخت
در خدمت ایشان مقید باید بود این خطره
باید گذاشت این خوب نیست بیت ما را چه
نیست دست عنان ارادتی بگذاشتیم تا کرم

او چه میکند بعد از آن در خدمت آن
حضرت عطر دعبی قطر قه بتقید مشغول بودند
کرده لاوت ابدی و جمعیت سرمدی حاصل
آمد و یافتند آنچه یافتند بیت رسی نکو مقالم
عمر کوتر است این نسخه از نحلاج مسیحا
گرفته‌ایم بیت اندر اهل صفا روی کرده
ای دل هر گرد و راست ازین در بخدا نه بلکه
است بیت هر که در کوی تو شد عاقبت
خواهد دید هر که در خلد رسد عاقبتش
دید او است نظم حضرت صاحب سلمه ربه
وادام الله قیام وجودنا بر فرمودند که حضرت
میانصاحب جل شانه واعاد الله علینا احسانه
میفرمودند که طالبی ذره وار در هوای آفتاب

معرفت

۱۹۵ معرفت سرگردان و حیران بدشت و بیابان
میگشت بدل سوختگی و جان ساختگی
در صحرای عشق تو آتش اشتیاق در طلب
آن بحر حقیقت همیشه میدوید و زلال
حیات ابدیه می‌ستم میطلبید و بزبان
حال این میگفت بیت تو کز شراب حقیقت
هزار خم داری بیک پیاله من خاکسار
را دریاب در فزی از بندی طالعش
خورشید مقصود و میدان طلب
از افق آرزو روی نمود وسیلها نوار براه
مور ضعیف رسید بیت مگر خود شود
میهمانش و گرنه کجا مور را با سلیمان
نشستن جهانجهان روح و راحت و عالم

عالم روح حلاوت حاصل فرمود بیت چه خوش
باشد که بعد از انتظاری ۞ بامیدی رسد
امیدواری بیت چه خوش باشد که بعد از
غم کشیدن ۞ خدا روزی کند دیدار دیدن
حاصل الامر چون طالب خشک لب بزلال
وصال آنعارف کامل سیراب وتر زبان
گشت شکرانه حصول سعادت ملازمت
بجا آورد که از مدتی درین آرزو می بودم
تا بود که گاهی آنحضرت را درین دشت در
یابم الحمد لله که شرف ملازمت یافتم بیت
منت ایزد را که از نزهتگه بزم وصال خاطر
غم دیده با سرمایه شادی رسید ۞ لیکن غرض
سوالی دارم اگر اجازت یابم عرض آن نمایم

آنگاه

۱۹۶

آنگاه دعای مجیب الدعوات اجابت نمود
اجازت فرمود بعده عرض داشت کرد صاحب
انا حوالی دو از کیفیت زمین اطلاع
بخشند فرمودند که از حال ما چه پرسی قیام
هم آسمان و انتظام هفت زمین و نزول
باران و کشت زار و مزارعان پیدا شدن
و ناپید گشتن مردم این جمله بحکم ماست
جبال و بحار و انهار و اشجار همه در فرمان
و وحوش بر و جانوران بحر و طیور هوا
و فرزندان آدم و حوا رزق از ما میخورند
امتزاج اربع عناصر و اختلاف عسر و
یسر و هر خشک و تر که هست الی غیر ذلک
بامر ما واقع میشود سایل گفت آری

راسخست و برین خدا اعتقاد مثبت اما
میخواهم که صاحب کیفیت آنچنان بیان
فرمایند که من نیز بفهم ترجمه کرد کین خواست
وعرادت خودرا گذاشته ام و خود آئین از میان
برداشته پس حالا هرچه بعالم واقع میشود
بر مراد و خواست و حکم و امر خویش می
یابم سایل راستی شد و خوش دل گشت
فهم من فهم بیت این سخن بالاتر است از
کفر و دین نیست مشکل هر کرا باشد یقین
فایده حضرت صاحب سلمه ربه تعالی فرمودند
که حضرت میانصاحب عزشانه میفرمودند
که حضرت شاه لشکر محمد عارف قدس الله
سره العزیز روزی درباغی نشسته ...

داشته بودند و حضرت مسیح الاولیا قدس
سره العلی را حکم فرمودند که از این درخت
برو و مسواک مرید بیارید ایشان از
درخت آن بر حکم حضرت اکبر دو مسواک
بریده گرفتند آنجا یک جوگی نشسته بود
که بخدمت حضرت مسیح الاولیا عرض نمود که
اگر دو انگشت از دست بریده شود چه مقدار
درد کند بیت نزد یاس هیچ دل غافل مشو در
عالم وحدت که دارد در بغل هر غنچه
اینجا گلستانی از انگشت آن در خاطر عالم
آنحضرت نیز اثر رفت ظاهر گشت بنا بر
امر کان تنازعتم فی شی فردوه الی الله و رسولی
آن دو مسواک بخدمت حضرت شیخ آورده

دادند والتماس نمودند که صاحب آن
جنگی چنین بگفت و گفتن او درس نیز اثر
کرد و مردند غلط کرده است و بیهوده گفته
زیرا که همه چیز بجهت انسان پیدا آورده اند
و همه اشیا فدای ایشان کرده اند بعد حضرت
صاحب سلمه ربه تعالی اینجا فرمودند آنکه
گفتن آن دهن مبارک حضرت ایشان اثر
کرد این ابتدای حالت حضرت سید الاولیا
بود قدس سره العالی فایده روزی حضرت
صاحب سلمه ربه وادام الله قیام وجوده
روی مبارک بسوی فضیلت پناه میان
نورخان آورده فرمودند که الطرق الی الله
بعدد انفاس الخلایق یعنی راههای بخدا بشمار نفس

ولي

198
نهای مخلوقات و موجودات است اما اجماع
مشایخ واتفاق ارباب و صوفیان است
که بهترین و خوشترین راه سالک و قریب ترین
ترین طریق طالب آنست که خود را بکسی سپارد تا
بحق رسد و جز این طریق رسیدن نادرست
والنادر کالمعدوم و ماشاء الله اگر رسید
هم تفاوتست چنانکه درختهای خودرسته که
در صحرا نشوونما دیده اند اگر آنجا هم هر سال
و باران بدیشان میرسد و باران نیز می آرند
لیکن با ثمر ایشان بلذت ثمره درختان
بوستان که پرورش یافته اند و برتربیت
نگاهداشته شده نرسد آن جز بوست
وخسته نمی باشد و اینهمه مغز و بر پوست بسته

بود چنانچه درخت خرما که در دیلی حکما
محقق و مقرر گشته است که اول جو درخت
خرما در ... بطور رستن بود ثمرات همین
رسند قلز می بود چون از اینجا آورده در
نخلستان پیوند ... اکنون خرما بار
می آرد پس از اینجا قدر خدمت و دولت
صحبت این بزرگان توان شناخت و فرموده‌اند
که حضرت میان صاحب جیو شان سیر بودند که
حضرت شاه لشکر محمد عارف قدس سره الاکثر
اوقات به طالبان صادق و مریدان واثق
سیر بودی که ما پیر شما نه‌ایم بلکه هر دو باهم
شده راه طلب می سپریم از انکه چون دو
مسافر در راه روند زود بمنزل رسند راه

آسان

199

آسان کرد پس اگر شخصی بخودی خود راه
حق سپرد خوف هلاک بود کالشیطان
مع الواحد و من الاثنین ابعد واقع است
مصراع دو دل یک شود بشکند کوه را مراد
از دو دل مرشد و مرید است بشکند کوه
را یعنی کوه هستی مرید برداشته شود بیت
پس نکو گفته‌اند هشیاران خانه را جز براه
یا یاران یا رفیقان سفر مقر باشد بی رفیقان
سفر سقر باشد لطیفه حضرت صاحب سلمه
می فرمودند که تجلی صوریست و تجلی معنوی
آنکه در باطن بر دل تجلی او واقع گردد و صوری
آنکه در خارج بر اشیای مظاهر نمودار شود
و بهترین این نوع آنست که کسی را در صورت

مبارک حضرت پیر دستگیر خود این دولت
عظیم و نعمت جسیم رو نماید و تجلی صوری
مرید از مطالب او را که واقع میشد چنانکه
حضرت میان صاحب جل[illegible] از نقل میفرمودند
که من یکی ما در اسپ تجلی شده بود آن را خدمت
میکردم و بران سوار هم میشد و چون این
مذکور بحضرت شیخ الاولیا قدس سره العلی
گذشت کسی سوال کرد که هرگاه در ان تجلی
شده بود بران سوار چگونه میشد او را ادب
نمی آمد فرمودند این بی ادبی نیست کرد از این
مرتبه همین است فقیر میفرمودند که درویشی در
خانقاه حضرت شیخ الاولیا قدس سره العلی
بود روزی آنحضرت او را دیدند چنین ملام

فرسار